

صلای بازگشت به خویش: از کسروی تا شایگان

تقابل با "غربزدگی" و بازگشت به خویش - از انگیزه‌های انقلاب

اکبر گنجی

مقدمه : این مقاله به دنبال بررسی رابطه آرای روشنفکران ایرانی در مورد غرب، شرق، تجدد، غرب زدگی و بازگشت به خویشتن با انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ است. پرسش اصلی این است: آیا میان این دو رابطه ای- علی یا همبستگی- وجود داشته است یا خیر؟ برای این هدف ابتدا به این نکته می پردازیم که آنان اصطلاح روشنفکر را به چه معنایی به کار می بردند؟ آن گاه برای توضیح این امر که "تجدد آمرانه" پهلوی با آنان چه کرد، به این نکته پرداخته ایم که فرایند مدرنیزاسیون در جهان غرب با روشنفکران مغرب زمین چه کرد و آنان چگونه آن را تجربه کرده و چه واکنشی به آن نشان دادند؟

پس از آن به تفصیل به شرح آرای احمد کسروی، فخرالدین شادمان، جلال آل احمد، داریوش آشوری، رضا براهنی، احسان نراقی، سید حسین نصر، داریوش شایگان و فردید خواهیم پرداخت. در این جا نشان می دهیم که گروهی در پائین- بیرون حکومت- و گروهی در بالا- خود حکومت- این گفتمان را برساختند. در واقع محمد رضا شاه پهلوی از جایی به بعد کوشید تا گفتمان روشنفکران مخالف را از آن حکومت سازد و بدین ترتیب آنان را خلع سلاح کند.

در پایان، چند نکته تأملی و ناقدانه پیرامون نهضت بازگشت به خویشتن طرح خواهیم کرد. مباحثی چون غرب ستیزی و تجددستیزی و آمریکاستیزی، توضیح همبستگی آن با انقلاب، ناگزیری هویت سازی و "هویت ایرانی"، نقدهای فیلسوفان و جامعه شناسان غربی در همان موارد، آرای نمونه مهم علی شریعتی، و خصوصاً اشکالات اساسی تبیین هایی که تاکنون از این نهضت شده است، این بخش پایانی را تشکیل می دهند.

در مقاله "[حرکت اعتراضی ۹۶: سرنگونی رژیم یا گذار به دموکراسی؟](#)" ، "عصر طلایی شاه" را به روایت دولت های گوناگون آمریکا- از قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ تا انقلاب اسلامی- از نظر گذرانیدیم. مطابق آن اسناد، شاه یکی از نظام های خودکامه سرکوبگر را برساخته بود و مطابق میل خودسرانه اش حکومت می کرد.

اما سرنگونی رژیم دیکتاتوری شاه از راه انقلاب اسلامی ۱۳۵۷ نیازمند شرط های فکری و اجتماعی بسیاری بود. گروهی از اهل نظر در بالا - رژیم سیاسی- و پائین- جامعه- با آرای خود در مورد شرق و غرب، ایران و غرب، سنت و تجدد یا استعمار و پسا استعمار؛ گفتمانی برساختند که بستر اجتماعی حرکت های انقلابی و مسلحانه علیه رژیم شاه را فراهم آورد. در مورد پائینی ها شاید بتوان ادعا کرد که آگاهانه به دنبال سرنگونی رژیم شاه بودند و به پیامدهای عملی گفتمان سازی شان توجه داشتند، اما در مورد بالایی ها احتمالاً می توان ادعا کرد که قصد آنان نه به راه انداختن انقلاب علیه رژیم، که تثبیت و تحکیم رژیم شاه بود.

سازندگان این نوع تفکر را چه می توان نامید؟ آیا آنان روشنفکر بودند؟ واژه ها و مفاهیم معنایی جز در "کاربرد" ندارند. مفهوم روشنفکر، یکی از مفاهیمی است که در چندین دهه گذشته بر سر آن نزاع ها در گرفته و همچنان ادامه دارد. روشنفکری در دو دهه ی ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ به معانی خاصی به کار برده می شد. معنابخشی به این مفهوم در طی این دو دهه رفته رفته صورت گرفت. مخالفت با دولت/حکومت (رژیم سیاسی) یکی از ارکان این مفهوم بود. همکاری با حکومت دیکتاتوری دست نشانده بیگانه، سازش و خیانت به شمار می رفت و فرد را از شمول عنوان روشنفکر خارج می ساخت. زیرا "روشنفکر" بر حسب تعریف آن در آن فضای سیاسی، نمی بایست با چنین رژیمی در هیچ شکلی همکاری کند. این مفهوم از روشنفکری به ویژه در دوران پسا استعماری در جهان سوم رواج گرفت. مارکسیست-لنینیست ها مبارزه با امپریالیسم و دستگاه دست نشانده ی آن را نیز، بنا بر تعریف لنینی از مفهوم روشنفکری، جزئی از ارکان این مفهوم می دانستند. از سوی دیگر، در محافل روشنفکری سنت گرا، که خود را بیشتر فیلسوف می دانستند تا روشنفکر، متأثر از برخی فیلسوفان غربی انتقادگر مدرنیته، مفهوم غرب زدگی ساخته و پرداخته شد و مخالفت با عرب و غرب زدگی یکی از ارکان فکری این شاخه از روشنفکری فلسفی مآب شد. رژیم شاه نیز رژیمی غرب زده قلمداد می شد که حاکمانش همگی عوامل جهان غرب و امپریالیسم اند. انقلاب نیز، تحت تأثیر انقلاب های روسیه، چین، الجزایر و کوبا به مفهوم و عملی مقدس تبدیل شد و پیشگاهی برای کار انقلابی بخشی از خویشکاری یا وظیفه ی تاریخی روشنفکری شناخته شد. در گزارش تاریخی مقاله به این فرایندها با شواهد و قرائن کافی اشاره خواهیم کرد.

اما حقیقت این است که کسانی خارج از این دو میدان هم بودند که در آن دوران فعالیت فکری و علمی می کردند و با به کار بردن عنوان «روشنفکر» به این معنا سازگار نبودند. آنان همان «منورالفکران» قدیمی بودند. اصطلاح روشنفکر حتی در سنت مارکسیستی به معانی دیگری به کار رفت. گرامشی از نظریه لنینیستی روشنفکری گذر کرد. گرامشی تقریباً همه "درس خوانده ها" یا "تحصیل کرده ها" را روشنفکر به شمار می آورد. همه طبقات اجتماعی "عمده" دارای روشنفکران خاص خود هستند. ناسازگاری هایی در آرای او وجود دارد. از یک سو وعده می دهد که تحلیل "پیدایش طبقه ی روشنفکران در جهان فئودالی و در جهان متقدم" را در زمان دیگری انجام خواهد- و بدین ترتیب اذعان می کند که به وجود روشنفکر در دوران ماقبل مدرن باور دارد- اما از سوی دیگر بر "تحصیلات فنی در جهان مدرن که به صورت تنگاتنگی با کار صنعتی مرتبط است" به عنوان عاملی که "باید پایه ی نوع جدیدی از روشنفکر را شکل بدهد" تأکید می کند، که یا نافی وجود روشنفکر در دوران ماقبل مدرن است، و یا با این معیار میان "روشنفکر سنتی" و "روشنفکر ارگانیک" تمایز قائل می شود. گرامشی در تعریف روشنفکران ارگانیک می نویسد: "هر گروه اجتماعی چون در قلمروی تازه با کارکردی ویژه در عالم تولید اقتصادی پا به عرصه ی وجود می گذارد، به طور طبیعی (ارگانیک) همراه با خود یک یا چند دسته روشنفکر پدید می آورد که بدان گروه، همگنی و یک جور آگاهی از کارکرد ویژه اش در حوزه های اقتصادی و نیز اجتماعی و سیاسی می بخشند". گرامشی از راه کارکرد میان روشنفکران و غیر روشنفکران تمایز می نهاد می گفت: "وقتی کسی بین روشنفکر و غیر روشنفکر فرق می گذارد، هرآینه به کارکرد اجتماعی بی واسطه ی قشر حرفه مندان روشنفکر اشاره دارد و بس". روشنفکران برای هژمونی یافتن در جامعه مدنی فعالیت می کنند. کارل مانهایم هم روشنفکران را تنها گروه فاقد طبقه، فاقد منافع، شناور غیر جزم

گرا، که امتیاز ارزشمندشان این است که می‌توانند وضعیت اجتماعی را بدون محدودیت های اقتصادی تعیین یافته بررسی کنند، به شمار آورد^۲. مفهوم روشنفکر در این متن به عنوان مفهومی ارزشی و مقدس به کار نمی‌رود.

"تجدد آمرانه" رضاشاهی- با همکاری تقی زاده، علی اکبر داور، فروغی، بهار، و... به تغییرات در حوزه های مختلف انجامید. این "تجدد آمرانه" در دوران بلند محمد رضا شاه هم ادامه یافت. در این فرایند، آدمیان ناگاه زیرپای خود را خالی احساس کرده و نوعی سقوط به ورطه نیستی را تجربه می‌کنند. گویی زلزله ای شدید رخ داده و در حال نابودی همه چیز است. احساس آرامش و سکون برباد رفته و هر لحظه باید در انتظار زلزله دیگری بود.

فرایند مدرنیزاسیون اجتماعی و اقتصادی، تغییرات فرهنگی و نظام ارزشی را هم به دنبال دارد. پدران علم جامعه شناسی- کارل مارکس، امیل دورکهایم، ماکس وبر، گنورگ زیمل، فردیناند تونیس- هر یک به نوعی این فرایند را توضیح داده اند. مارکس در بخش اول *مانیفست کمونیست*، توضیح داد که ایجاد انقلاب مستمر در ابزار تولید و روابط تولید، همراه با "آشوب بی وقفه در تمامی روابط اجتماعی و عدم یقین و تلاطم پایان ناپذیر" است. زدودن "هاله تقدس" وجه دیگری از این فرایند بود که مارکس بازگو می‌کرد. این انقلاب دائمی، هیچ رابطه ثابت و منجمدی باقی نمی‌گذارد. هر رابطه جدیدی نیز به سرعت منسوخ می‌شود. "هر آنچه مقدس است دنیوی می‌شود". در پایان قرن نوزدهم، نیچه هم مانند مارکس می‌گفت: "شتاب و بی‌قراری اینک همه گیر شده است" و مرگ خدا را اعلام کرد. دورکهایم هم فرایند ناسوتی شدن لاهوتی ها را تبیین می‌کرد و در *تقسیم کار اجتماعی* فرایند بیگانگی فرد از جهان اجتماعی جامعه مدرن را توضیح داد. وبر که در تبیین فرایند مدرنیزاسیون و پیامدهای اخلاقی و ارزشی آن تفاوت زیادی با مارکس و نیچه و دیگران نداشت، در پایان *اخلاق پروتستانی و روح سرمایه داری* به این نتیجه رسید که کل "جهان سترگ نظام اقتصاد مدرن" جامعه مدرن را به "قفسی آهنین" تبدیل کرده که زندگی همگان را "با نیرویی مقاومت ناپذیر تعیین می‌کند". اگرچه انسان مدرن گمان می‌کند که خود سرنوشت خود را تعیین می‌کند، ولی میله های این قفس آنان را به موجوداتی بی روح، بی دل و فاقد هرگونه هویت جنسی یا شخصی تبدیل می‌سازد. برخلاف مارکس و نیچه که آینده بازی برای انسان ها ترسیم می‌کردند، وبر کاملاً بدبین بود. میشل فوکو بدبینی او را بسط بسیار داد. فوکو به "نهادهای تام"- زندانها، بیمارستانها، تیمارستانها، کارخانه ها، و... پرداخت که همه سویه های آزادی آدمیان را می‌بلعند. همه آدمیان- ناقدان، انقلابیون، آزادیخواهان، و... تحت سیطره قدرت انضباطی قرار دارند. همه پیچ و مهره های نظام سراسربین (panopticon) اند.

این تغییر دائمی، شتاب فراوان، ناپدید شدن گذشته و پیامدهای منفی آن، حسرت گذشته را زنده کرد. جامعه مدرن، همه چیزش موقتی، ناپایدار، گذرا و رو به قهقرا تجربه می‌شد. نوستالوژی گذشته و بدگمانی به حال در آثار کثیری از فیلسوفان و جامعه شناسان و رمان نویسان اواخر سده نوزدهم و اوایل سده بیستم آشکار است. زیمل از تنهایی در دل سرمایه داری مدرن سخن گفت. "پیوند پولی" اختصاص به آرای مارکس نداشت، زیمل هم از سلطه پول و حساب گری های پولی بر همه مناسبات انسانی سخن می‌گفت. ویرجینیا وولف هم مرکزیت پول در تجربه انسانی را می‌دید. ت. س. الیوت فروپاشی ارزش های تمدنی

و یأس بارگی زندگی مدرن معاصرش را می دید. تنها درمان تیزاب مدرنیزاسیون ، بازگشت به فانتزی گذشته بود. همه در حال تجربه حس فقدان بودند. فقدان گذشته ای که نه تنها همبستگی بیش تری در آن وجود داشت، بلکه مناسبات انسانی منسجم تر و اخلاقی تر بود. آن بهشت گم شده، هارمونی مطلق داشت. اثباتی و رازآمیز بود. به گفته وبر، مدرنیته به وسیله علم تجربی جدید، جهان را راززدایی و اسطوره زدایی کرد. خدای یهودی/ مسیحی از دست رفته بود و زندگی فاقد هدف اخلاقی شده بود.

نوستالوژی بازگشت به جهان ساده و ثابت گذشته ، ناممکن است. دست راستی ها با استفاده از نقدهای عمیق نیچه ، مارکس ، دورکهایم ، وبر ، زیمل، تونیس، فوکو و ... از انسان مدرن و وضعیت مدرن ، خواهان بازگشت به بهشت های گذشته شده اند. اما نه چنان بهشت هایی واقعیت تاریخی داشته اند و نه بازگشت به جهان ماقبل مدرن امکان پذیر است. البته مارکس و هانا آرننت به درستی تأکید کرده اند که راه فراری از سنت و گذشته وجود ندارد. مارکس در ابتدای **هیجدهم برومر نویی بنایپارت** نوشت که بار سنت همه نسل های گذشته درست در زمان های انقلابی که انسان ها در حال خلق اموری یکسره تازه و نو هستند، بر دوش و ذهن آنان سنگینی کرده و در قامتی آراسته از نو ظاهر می شوند. آرننت هم در مقاله مهم "سنت در دوران مدرن" نوشت که پایان سنت به معنای پایان تأثیر آن نیست. قرن بیستم نشان داد که با تمامی کوشش هایی که مارکس و نیچه و کیرکگور علیه دیانت سنتی و متافیزیک سنتی انجام دادند، آنها همچنان به حیات خود ادامه می دهند.

جست و جوی آرمانشهر، در گذشته یا آینده، بخشی از زندگی مدرن است. زیستن و تجربه کردن سونامی مدرنیته، به واقع دشوار است. در این شرایط ، گروهی به فکر یک جهان ساده با ارزش های ثابت و غیر متعارض می افتند. اجتماعی واحد، بی عیب و نقص، فاقد ردیلت و رقابت های خصمانه بازار، که حالتی ثابت و تغییرناپذیر و ابدی داشته و عشق و صلح و صفا بر آن سیطره دارد. واقعیت پلورالیسم- به قول راولز- و کثرت گرایی ارزشی- به قول آیزایا برلین- چنان آرمانشهرهایی را ناممکن می سازند. سرشت تلخ بشر- به قول کانت- نیز امکانی برای چنان سوداهایی فراهم نمی آورد. این ها تجربه روشنفکران و متفکران مغرب زمین از فرایند مدرنیزاسیون بود. اینک وقت آن است که به تجربه برخی از روشنفکران ایرانی بنگریم.

پیشینه تاریخی غرب زدگی

سرنخ های نهضت غرب زدگی را تا سال های آغازین ۱۳۰۰ می توان جست و جو کرد. داستان کوتاه "فارسی شکر است" محمد علی جمال زاده که در سال ۱۳۰۰ در **یکی بود یکی نبود** منتشر شد، نمایش نامه **جعفر خان از فرنگ آمده** حسن مقدم که در سال ۱۳۰۱ منتشر شد، "شیک پوش" بزرگ علوی که در سال ۱۳۱۳ نوشته و در **چمدان** منتشر شد؛ سرآغازهای به تصویر کشیدن روشنفکران غربزده ای است که جز شیک پوشی و زبان فارسی نادرست، فرهیختگی دیگری نداشتند.

احمد کسروی و اروپاییگری

آرای احمد کسروی (۱۲۶۹ - ۱۳۲۴) در مورد غرب و شرق، غربگرایی و بازگشت به شرق، در سیاق تاریخی ای بیان شد که مهمترین آنها به قرار زیر بود: اول- دوران "تجدد آمرانه" رضا شاه و تبعید او پس از اشغال ایران. دوم- تجربه جنگ جهانی اول با ۱۶ میلیون کشته و ۲۱ میلیون زخمی^۴. سوم- انقلاب روسیه و عملکرد بلشویک ها. چهارم- "رکود بزرگ" اقتصادی دهه ۱۹۳۰ میلادی که از سپتامبر ۱۹۲۹ در آمریکا آغاز شد. این بحران چنان عظیم بود که بسیاری احساس می کردند همه چیز در آستانه فروپاشی است (میزان بیکاری نیروی کار در دوران رکود: انگلیس ۲۲ درصد، بلژیک و سوئد ۲۴ درصد، آمریکا ۲۷ درصد، اتریش ۲۹ درصد، نروژ ۳۱ درصد، دانمارک ۳۲ درصد، آلمان ۴۴ درصد، و...). پنجم - جنگ جهانی دوم در ۱۳۱۸ آغاز شد و در ۱۳۲۴ پایان یافت. جنگ جهانی دوم ۵۰ تا ۸۰ میلیون کشته به بار آورد.^۵ تایمز ۲۳ ژانویه ۱۹۴۳ نوشت: "بیکاری پس از جنگ شایع ترین، مودی ترین و فرساینده ترین بیماری نسل ماست: بیکاری بیماری اجتماعی خاص تمدن غربی در روزگار ماست". از سوی دیگر، مجموع افرادی که در جنگ جهانی اول و دوم، جنگ داخلی روسیه^۶، گولاک^۷ و هولوکاست کشته شدند، در کل تاریخ بی نظیر بود و بسیاری را در مورد سرشت آدمیان و تمدنشان دچار تردیدهای اساسی کرده بود.

این ها زیست جهان کسروی را تشکیل می دادند. این رخدادها بزرگ در فهم و داوری های او بازتاب داشت. کسروی کتاب *آیین* را در سال ۱۳۱۱ منتشر کرد. در آن ضمن نقد "اروپایی گری"، به لزوم نوسازی "زندگانی کهن شرقی" پرداخت. در پاورقی همان صفحه اول می نویسد که "منظور از اروپا در اینجا و دیگر جاهای این کتاب سراسر غرب است، چه اروپا و چه آمریکا" و سرنوشت "شومی" برای کل غرب و غربگرایان پیش بینی می کند. به نظر او، تکنولوژی مدرن ظاهری آراسته به شتر غرب داده است، در حالی که این ها "پیک مرگ ناگهانی" اوست. می گفت که غرب با فرایند مدرنیزاسیون چند قرن اخیر، "لاف پیشرفت" سر داده است. اما خوشبختانه "ما" و "اروپا" تصور مشترکی از معنای پیشرفت داریم. آرزوی بشریت و فضیلت جهان به "آسایش و خورسندی" همگانی است^۸. او با افسوس و دریغ فراوان می گوید که تمامی دستاوردهای تکنولوژیک موجب رنج و سختی شده و سپس می افزاید:

"ما خوب به یاد داریم که تا بیست سال پیش که **زندگانی کهن شرقی** خود را داشتیم، آسایشمان چه بود و امروز که به **زندگانی غربی** آلوده گردیده ایم، سختیمان چیست. هنوز هم آغاز کار ماست که هرگاه از این راه که از پی **غربیان** پیش گرفته ایم بر نگردیم، سختی و گرفتاریمان چندین برابر خواهد شد"^۹.

در این رویکرد و متن، "شرق" و "غرب" در مقابل هم قرار می گیرند. شرقی که تا دوران قاجار در آسایش بود و با آلوده شدن به سبک زندگی و دستاوردهای غرب- در دوران رضا شاه- سخت گرفتار شد. کسروی از اصطلاح "غرب زدگی" استفاده نمی کند، اما بسیاری از دعاوی جلال آل احمد را ۳۰ سال پیش از او مطرح می سازد.

کسروی به جهان غرب می گوید که سال ها روی دردهای انسان مدرن تأمل کرده و نسخه درمان را هم در اختیار دارد. می گوید هیچ امیدی به سیاستمداران نیست و فقط خردمندان می توانند این دردها را درمان کنند.

به نظر وی، رشد دانش اگرچه نیکوست، اما زیان هایی هم داشته است. اولین زیان علوم جدید تقابل با دین و "سست و بیکاره" کردن دین بوده است. کسروی بدون آن که اطلاعی از نظریه ماکس وبر در مورد "اسطوره زدایی جهان توسط علوم تجربی جدید" داشته باشد، نظری مشابه او ابراز می دارد. می گوید دانش های مدرن جهان شناسی ادیان را از بین برده و نقش خدا و فرشتگان و دیگر موجودات غیر مادی را از جهان حذف کرده اند. به همین دلیل، این دانش ها به هر کشوری راه یافته اند، "دین از اثر افتاد و انبوه مردم از آن روی گردانیدند". در حالی که دین "عامل بزرگی در زندگانی بود" و فواید بسیار داشت و از انسان ها دستگیری می کرد.

ادیان و پیغمبران از درد و رنج مردم کاسته بودند، اما "در این دو سه قرن جنبش اروپا سختی آن روزافزون" شد.^{۱۰} دستاوردهای تکنولوژیک غرب (اتموبیل، راه آهن، هواپیما، کشتی های تندرو، تلگراف، تلفن، رادیو، چراغ برق، صنعت، و...) که این همه به آن می نازند، موجب جنگ و نبرد است، در حالی که باید درد دشمنی و کشاکش را درمان کرد. او به رادیکال ترین شکل ممکن می گوید که مدرنیزاسیون هیچ دستاوردی برای بهبود زندگی بشریت نداشته و درخت را باید از روی میوه اش شناخت، "پس چه سودی از این اختراعات بدست جهانیان آمده که اروپا این همه بدانه می بالد و شرق و غرب را از لاف پیشرفت و برتری جهان پر ساخته است؟"^{۱۱}. منت گذاشتن غرب وقتی معنا دارد که سختی ها کاهش یافته و دشمنی ها مرتفع شوند. مدرنیزاسیون به زندگی سرعت بسیار داده و گویی اوقات فراغت برای آدمیان آفریده است. در حالی که به رقابت دامن زده و آسایش را گرفته است. فقط "کفش های طبی" غرب خوب است و "ما باید قدر آن ها را بدانیم"^{۱۲}.

کسروی می گوید "دعوی پیشرفت یاوه ترین سخن است". ابزارهای "جهان باستان" اجازه کشتار فراوان نمی داد، اما تکنولوژی مدرن "غرب" جنگ های بزرگی با میلیون ها کشته پدید آورده است. تمامی اختراعات مدرن زندگی عادی را هم به صحنه جنگ دائمی تبدیل کرده اند. "گیتی با این علوم پیشرفته و اختراعات بیشمار اروپایی از آسایش و خورسندی بی بهره است"^{۱۳}.

به نظر کسروی، دین مهمترین عامل کاهش کشاکش و افزایش آسایش است. "دشمنان دین هرچه می خواهند بگویند، ما بیدینی را آزموده ایم که مایه گرفتاری جهان و دشمن آسایش جهانیان است". به سوء استفاده هایی که از دین در طول تاریخ شده اذعان می کند، اما در عین حال می گوید "از بیدینی گریزانیم". می گوید: "ما از آسیا گهواره دین برخاسته ایم" و می دانیم که دین دستکم ۴ کارکرد مثبت دارد و خشنودیم که این آثار هنوز از میان ما کاملاً پاک نشده است. سپس برای تأیید مدعای خود شواهد و قرآنی از رفتارهای اخلاقی مردم ارائه می کند. اما تأکید می کند که "در شهرهای بزرگ که مردم به عادت و اندیشه های اروپایی آلوده هستند"، رذیل اخلاقی جایگزین فضایل اخلاقی شده است. غرب با اختراعات خود به جان دین افتاده و "بی دینی" یکی از واردات "شرقیان اروپا رفته" برای مردم خودشان است. باز هم تأکید می کند که "دین عامل آبادی جهان" است. می گوید آثار افرادی که "فلسوفان آزاداندیش اروپا" در سه قرن اخیر به شمار می روند، سرشار از "سخنان زهرآگین" و "کج اندیشی بنیادین" است که موجب بیزاری مردم از دین و گمراهی ساده دلان می شود. در حالی که تأمین آسایش جهان جز از راه دین از دشوارترین کارهاست^{۱۴}.

می گوید ادعای غربیان این است که قانون را جایگزین دین کرده اند، اما بشریت به دین و قانون محتاج است. اگر قانون یک سود دارد، دین ده سود دارد. آن گاه گزارشی مفصل از نابهنجاری های جوامع غربی قانون سالار ارائه می کند. سپس از فرایند مدرنیزاسیون چند قرن اخیر غرب اعلام بیزاری کرده و خواهان بازگشت به دوران پیشا مدرن می شود. اما اذعان می کند که غربیان به این مطالبه او گردن نمی نهند.^{۱۰}

کسروی می گوید هدف او از اعلام وضعیت بد غرب- در اثر رشد علوم تجربی و تکنولوژی مدرن- عیب جویی از غربیان نیست، بلکه روشن کردن نسبت "شرق" با "اروپا" است. غرب در لجنزار گیر افتاده است و شرق هم بیخردانه می پندارد که آنان در شاهراه سعادت قرار دارند و ما هم باید به راه آنان برویم. بدترین عیب غرب، بی دینی است. اگر بیدینی فقط و فقط خدانشناسی و آخرت شناسی بود، باز هم قابل تحمل بود، ولی دین پایه ستوده اخلاق است و بی دین ها از فضایل اخلاقی بی بهره اند. هر جا دین از شکوه افتاده، ردایل اخلاقی افزایش یافته است.

دومین عیب غربیان صنعت مدرن است. او مارکس وار می گوید که این نظام موجب کاهش شدید دستمزدها و میلیون ها بیکار شده که هر یک از آنان باید ۵ الی ۶ نفر را سیر کنند. صنعت از خون هزاران خاندان تغذیه کرده و در برابر هزار میوه زهر آلوده فقط یک میوه شیرین تولید می کند. کارگران هم در احزاب بسیج شده و به دنبال نابودی سرمایه دارها هستند. تولید و تجارت به هدف اصلی اروپا تبدیل شده و برای آن جنگ جهانی به راه می اندازند.

برای سودهای گزاف، کمپانی های فیلم سازی درست کرده و سینما به راه انداخته اند که دیدن آن فیلم ها جز تباهی اخلاق و اختلال مغز فایده ای ندارد. با توجه به اینکه سیاست سوادگری غرب جز زیان برای ما شرقیان چیزی ندارد، پس چرا "به گفته های آن یکدسته فرومایگان که هواداری اروپا را پیشه خود ساخته اروپاییان را به اوج شرافت می رسانند، سر تسلیم فرود می آوریم؟! "^{۱۱}.

غرب در چنان تنگنایی گرفتار شده است که راه پس و پیش ندارد. اول- میلیون ها میلیون بیکار. دوم- جنگ بیکاران و فقراً با طبقه ثروتمند. سوم- رکود بازارها. و چهارم- گسترش روزافزون صنعت. اگر غرب برای این دردها درمانی نیابد، به زودی واژگون خواهد شد. صنعت عامل درد است، اما غرب به دوران ماقبل صنعت باز نمی گردد. در دوران ماقبل مدرن هم فاصله بی چیران و توانگران وجود داشته است، اما اینک فاصله طبقاتی چنان افزایش یافته که این دو دشمن یکدیگر شده اند. عامل نزاع های سیاسی غربیان هم همین است، در حالی که آنان بیشرمانه دروغ گفته و معنای دیگری به آن می بخشند. کارگران و فقرا منتظر فرصت اند تا کار توانگران را یکسره سازند. در حالی که در شرق میان توانگران و بی چیزان چنان دشمنی وجود ندارد. و در عین حال، "توانگران به حکم دین رعایت حال بینوایان را دارند". کار هم عامل نزدیکی شرقیان است، در حالی که ماشین عامل ناخوردگی است. درباره توجیهات غربیان در مورد وضعیت موجودشان می گوید: "اروپا خرد و منطقی را از دست هشته"^{۱۲}.

به گفته کسروی، شرقیان از بس تعریف غرب را شنیده اند، گمان می کنند که اروپا "بهشت روی زمین است". در حالی که شکاف طبقاتی میلیون ها بیکار، بی خانمان، و مجرم پدید آورده است. با اشاره به نگاه گزینشی غربگرایان به غرب، می گوید:

"آنان که چشم باز کرده در اروپا و آمریکا توانگران را می بینند که هر کدام در اندک زمانی دارای میلیون ها دارایی شده اند و از اندازه کوشش و زیرکی آنان خیره می مانند، در پای عمارتهای بیست و سی طبقه آنان هزار هزار گرسنه گان و بیچارگان را هم ببینند که از ناچاری حاضرند به هرگونه پستی و زشتکاری تن در دهند"^{۱۸}.

کسروی سپس به سراغ "جنبش اروپاییگری در ایران" - همان که بعدها غرب زدگی نامیده شد- می رود. می گوید جنبش اروپاییگری به دنبال غربی کردن قوانین و آداب و اخلاق و سبک زندگی "شرق" است. این ها برای رسیدن به "قافله تمدن"، "گرانمایه ترین اندوخته های شرق" - یعنی دین و پارسایی و اخلاق- را زیر پا له می کنند. می گوید در حالی که در گذشته بردن نام زنان هم در مجامع عمومی مرسوم نبود، اینک غربگرایان زنان و خواهرانشان را به بزم های رقص و بدمستی می برند.

می گوید غرب همیشه به دنبال بازارهای شرق بوده است. اما اینک غربگرایان به کمک آنان شتافته اند. هدف رهبران جنبش مشروطه خواهی مبارزه با ستمگری و بی نظمی و عدالت خواهی و نظم و سامان بود، نه اروپاییگری. اما غربی ها از راه همراه کردن برخی از ایرانیان با خود، جنبش "عدالتخواهی" مشروطه را به اروپایی خواهی تبدیل کردند. غربگرایان برای اروپاییگری هر دروغ و گزافه ای درباره اروپا گفتند. اروپا را بهشت خوانده و زنان و مردانشان را به فرشتگان روی زمین تبدیل کردند. گفتند که شرق فاقد تمدن است و باید همه چیز را از غرب بگیرد. گفتند که "هرچه در اروپاست ستوده و نیکو، و هر چه در شرقست نکوهیده و بد. یکی [تقی زاده] هم پرده از روی مقصود برداشته و بیباکانه گفته: ایرانیان باید از تن و جان و از دورن و برون اروپایی شوند!"^{۱۹}.

غربگرایان نادان تاریخ شرق را از جنبش اروپایی گری آغاز می کنند و دوران درخشان پیش از آن را- که چشم جهانیان را خیره ساخته بود- هیچ قلمداد می کنند. کسروی آنان را "بی سر و پا"، "غوغا" سالار، "لجام گسیخته" ، "فرومایه"، و جاده صاف کن اروپا می خواند. مردم ساده دل ایران ناگهان با این غربگرایان روبرو شدند که دین و اخلاق و سبک زندگی شان را ریشخند می کردند و ادعا می کردند که اروپا بهشت روی زمین است. نه کسی اروپاییگری را نقد کرد و نه هیچ کس واقعیت های غرب را با مردم در میان نهاد. بدین ترتیب غربگرایی رشد کرد. اروپا با اعزام هزاران لشکر و میلیون ها پول نمی توانست کار غربگراها را انجام دهد. هدف اصلی اروپا "ربودن دارایی شرق" است، و برای این مقصود علم و تمدن را دستاویز ساخته و آسایش شرق را از او گرفتند.^{۲۰}

در این نوع رابطه شرق با غرب؛ "شرق" دین و فضایل اخلاقی و دستگیری از بینوایان خود را از دست خواهد داد و به جایش بیدینی و خودخواهی و ستیزه جویی خواهد گرفت. کسروی یک یک رذایل اخلاقی را که جایگزین فضایل اخلاقی شده، بر می شمارد. یک عصر طلایی از گذشته می سازد که با اروپایی گری رو به زوال نهاده است. می گوید "جنبش اروپاییگری ریشه درستیاری و پارسایی را از ایران می

کند". می گوید سیاحان غربی که در دوران ماقبل مدرن به ایران می آمدند، چهره ای بسیار زشت از ایرانیان ترسیم می کردند. اروپا شرق را خوار می کند. اما غربگرایان جز ستایش غرب سخنی نمی گویند.

می گوید هنوز دیر نشده است. هنوز همه اندوخته ها و نیکی هایمان را از دست نداده ایم. "دلدادگان فرومایه اروپا" خائن هایی هستند که در هر زمینه ای غرب را برتر از شرق به شمار می آورند. این "مزدوران شرکت های اروپا" و دشمن ایران، مبلغ "مفت ترین" ادعا هستند که اروپا برتر از شرق است.

کسروی گفتار دوازدهم را به معنای تمدن اختصاص داده است. تمدن به معنای گذار از بیابان نشینی به "شهری گری" است و این پدیده از شرق به غرب رفته است. شرق شناسان هم به این نکته اعتراف کرده اند. آسیا زادگاه ادیان و پیامبرانی چون زرتشت و عیسی و محمد است. "بشکند دهانی" که شرق را بی تمدن می خواند. اخلاق پیامبران و ادیان را با اخلاق غرب مقایسه کنید. اخلاق ما برتر است. تکنولوژی هم ابزار زندگی است و آدمیان در طول تاریخ ابزارسازی کرده اند. پس نمی توان بیهوده اختراعات را تمدن خواند. به حکم راستگویی باید گفت که اروپا به سبب تکنولوژی "مغز تمدن" را از دست داده است. او معنای ویژه ای به شهری گری می دهد. هر جا آدمیان ستمگرانه زندگی کنند و آسایش را بگیرند، آن جا بیابان است. اروپا با آن همه بی عدالتی، دزدی، بیکاری، گرسنگی، و ستم چگونه می تواند مهد تمدن نام گیرد. اروپای امروز، اروپای یک قرن پیش نیست که دم از برابری و برادری و آزادی می زد.

در فصل سیزدهم به نقد علم گرایی غربگرایان پرداخته می گوید: اولاً: هر علمی مفید نیست. به عنوان مثال علمی که با آنها بمب و تانک و گازهای شیمیایی آدمکش می سازند. ثانیاً: علم متعلق به هیچ جغرافیایی نبوده و نیست. زمانی مصر، زمانی یونان، زمانی ایران، زمانی اعراب، و اکنون نزد اروپاست. این علم دستاورد بشری است که اروپا هم بخشی بدان افزوده است. ثالثاً: علم تا به اروپا نرسیده بود، سودش بیشتر از زیانش بود، اما اینک زیانش بیشتر از سودش است. رابعاً: در علوم اروپایی افسانه هم فراوان است که به جای حقیقت ارائه می شود. خامساً: آنچه درباره تاریخ و زبان فارسی گفته اند، پندارهای بی مایه اند. علوم غربی اگر سودمند بودند اروپا را بهشت می کردند، در حالی که وضع کنونی اروپا نشان می دهد که آن علوم زیانبارند. آخر این چه علمی است که از آن بیدینی را نتیجه گرفته اند و به پیکار پیغمبران رفته اند؟ پیامبران طبیبان درد نبرد و نزاع بودند ولی اروپا جنگ افروز است.

گفتار چهاردهم درباره زنان است. می گوید رفتار شرق با زنان بد است و رفتار اروپا بدتر. اما غربگرایان "زن غرب" را برتر از "زن شرق" قلمداد می کنند. رفتار اروپا با زنان غلط است و به هیچ وجه نباید در این مورد پیروی از اروپا کرد. سخنانش در این مورد کاملاً مردسالارانه بوده و با استقلال زنان- "خودسری" به گفته او- کاملاً مخالف است. آزادی زنان را موجب فساد می داند که غرب گرفتارش شده است. کار کردن زنان را هم ابلهانه و "عیب بسیار ننگین اروپا" به شمار می آورد. زنان قبل از ازدواج باید تحت سلطه پدر و برادر خود باشند و پس از ازدواج تحت سلطه شوهرانشان.

گفتار پانزدهم به دروغ گویی غربگرایان در تصویرسازی یکسره خوب از غرب اختصاص دارد. شیفته گان غرب، از خون ریزی و استعمار و دیگر معایب بسیار غربیان هیچ نمی گویند.

گفتار شانزدهم به "نفی غربگرایی"، دفاع از "بومی گرایی" و "بازگشت به خویش" اختصاص دارد. در همان آغاز می نویسد: "خواهند گفت چه باید کرد؟... می گوئیم باید چشم از اروپا باز دوخت و به زندگانی **کهن شرقی بازگشت**... اروپا امروز در بیابان گمراهی سرگردانست و راهی که زیر پا دارد به نابودگاه است و شرق که راه خود را رها کرده از دنبال آن کاروان گمراه افتاده- با پای خود به نابودگاه می شتابد، و باید از آنجا که هست باز گردد"^{۲۱}. به نظر کسروی "رستگاری" شرق در "**بازگشتن به زندگانی کهن خویش**" است. این زندگی شرقی چیست که او ایرانیان را به بازگشت به آن دعوت می کند؟ در توصیف آن می نویسد: "دروغ و دزدی را ننگ دانستن، دهش و مهمانداری و غریب نوازی و از درماندگان دستگیری و به خویشاوندان و همسایگان غمخواری را بر خویش فرض شماردن، جهان را خوار گرفتن و در کار و پیشه خود پروای حلال و حرام داشتن، فروتن و خاکسار بودن، توانگران را دل بحال بی چیزان سوختن و بی چیزان را چشم طمع از مال توانگران دوخته بودن، همه را برادر و برابر دانستن و دیگر مانند اینها که آرایش **زندگانی شرقی ما** بوده" است^{۲۲}. و البته گوشزد می کند که این ها دستاوردهای پیامبران است.

می گوید، زندگی غرب دو قرن اخیر، معکوس این نوع زندگی شرقی است. غرب با تفاوت بی حد دارایی رو به ویرانی است. "شرق اگر گام هایی بسوی اروپاییگری برداشته هنوز گرفتاری اروپا را پیدا نکرده و می تواند از نیمه راه بازگردد و دیواری میانه خود و غرب برآورده آسوده بکار خود پردازد"^{۲۳}.

شرق و غربی که کسروی می سازد، بازگشت به خویش و بومی گرایی که او بدان فرا می خواند، تا دیوارکشی میان شرق و غرب پیش می رود. این رویکرد در میانه راه "**تجدد آمرانه**" رضاشاهی بر ساخته می شود.

می گوید که مردم شهرهای کوچک ایران همچنان با فرهنگ شرقی زندگی می کنند، اما انبوهی از تهرانی ها غربگرایی را پیشه کرده اند. فضایل اخلاقی شرقیان را با رذایل اخلاقی غربگرایان مقایسه کرده و گروه دوم را بی خردانی می خواند که تفاوتی با چهارپایان و ددان ندارند. اروپاییگری تنها دستاوردی که داشته، پس روی و پستی است. قدرت نظامی غرب، غربیان را سزاوار پیشوایی و شرقیان را مستحق پیروی نمی کند. غرب اگرچه از نظر قدرت نظامی نیرومند است، ولی "از درون پوسیده است، هر زمان بیم درشکستن و افتادن دارد"^{۲۴}.

فصل هفدهم به معنای دین اختصاص دارد. می گوید دشمنان دین یا بی خردانی هستند که فرق خوب و بد نمی دانند، و یا دیوانگانی هستند که آرزویشان ویرانی جهان است. برای این که دین، مایه آبادی جهان است. او از دینی که مایه تبعیض و جنگ و خشونت باشد، اعلان برائت می کند. دین؛ آدمیان را برابر و برادر می داند. همان فضایل اخلاقی که برای شرق نام برد، برای دین نام می برد. دین باور به خدا، باور به حیات جاودانه روان و زندگی پس از مرگ، باور به ناپایداری جهان و باور به راستی و درستی است.

در فصل هجدهم غرب را به دلیل بی دینی یا سست شدن دین، به شدت نقد کرده و رذایل اخلاقی بسیاری به آن نسبت می دهد. به عنوان مثال می گوید: "**جهان اروپا امروز جهان ددانست**". غرب می کوشد تا با سرایت خوی حیوانی خود همه جهان را آلوده سازد. غرب را دیوانه خوانده و یکی از دلایل این مدعا را

رواج اندیشه های سوسیالیستی در آن ذکر می کند. دوباره شرق را از پیروی غرب در حال آشوب و ویرانی برحذر داشته و می گوید: "اگر شرقیان امروز **زندگی دیرین خود** را نگاهدارند نه تنها در آن هنگام آسوده خواهند بود بلکه خواهند توانست به اروپا راهنماییها و دستگیریهایی بکنند"^{۲۰}.

پس بازگشت به خویش، یا بومی گرایی، نجات بخش شرق است. چنان شرقی، به هنگام بحران غرب، می تواند دست آنها را گرفته و نجات بخش آنان هم باشد.

در ابتدای بخش دوم دوباره از نابودی غرب سخن گفته و به شرقی ها هشدار می دهد که از "اندوخته های گرانمایه شرق" به اروپاییگری گذر نکنند. این گروه را "**دل باخته غرب**" می نامد که غرب را نمی شناسند و با دروغ و فریب چهره ای دلربا از او ترسیم می کنند. غربگرایی دام و بلای جبران ناپذیر است. می گوید فرایند صنعتی شدن غرب، همه افراد آزاد را به کارگر کارخانه ها تبدیل کرد. این فرایند به نابرابری های اقتصادی شدید منتهی شده است. مردم هم که کشیش ها را همدست پادشاهان زورگو می بینند، از آنان و دین می گریزند. دین پشتوانه اخلاق است و در نبود دین، درنده خویی در میان آنان رشد کرده است. خیل گسترده بیکاران و کارگران، سرمایه داران را دزد نامیده و به دنبال نابودی آنها هستند. چون بازارهای داخلی غرب اشباع شده، به دنبال بازارهای شرق آمده و دولت های غربی در این مورد با هم رقابت می کنند. وطن پرستی غربیان به معنای کینه حاصل جنگ های مداوم بوده و همین کینه ها دائما میان آنان جنگ برپا می کند. سیاست ورزی شان "دروغ و فریب و سیاهکاری" و تاریخ شان "ننگین" است. "**خرد از اروپا رخت بریسته**". جنگ جهانی اول حاصل همین بی خردی بود. بدون جنگ کارخانه های اسلحه سازی چه خواهند کرد؟ کسروی برای نفی جنگ و تأیید صلح به آیه ای از قرآن استناد می کند. غرب به جای خداناباوری، باید کشیشان را از واسطه میان آدمیان و خدا بودن بر دارد. اگر هنوز در شرق مردم ایران و دیگر کشورها پایبند به اخلاق اند، این نتیجه کوشش های پیغمبران است.

نظریه داروینیسیم اجتماعی را هم نقد کرده و می گوید داروینیسیم اجتماعی در کل غرب بسط پیدا کرده و به شرق هم راه یافته است. تنازع بقا که در آن قوی ترها ضعیف ها را حذف می کنند. استعمار بریتانیا در هند را هم یک مصداق داروینیسیم اجتماعی به شمار می آورد. این ها فلسفه نیست، چرندیات است. تن دادن به ادعاهای فیلسوفان غرب در این مورد، انسان ها را به حیوان تبدیل می کند. خرد را هم تعطیل می سازد. از این تناقض گویی غربیان اظهار شگفتی می کند که از یک سو انسان ها را به حیوان درنده تبدیل کرده و از سوی دیگر ادعای برتری می کنند. تأکید می کند که سخنانش درباره اکثریت غربیان صادق است، اما اقلیتی هم هستند که با این افکار و رفتار مخالفند. نقد کسروی بر داروینیسیم اجتماعی بیشتر معطوف به تبدیل انسان ها به حیوان و جنگ قوی ترها برای حذف ضعیف ترها بود. اما در قرن نوزدهم، نظریه تحول داروین وقتی به دست استعمارگران و حامیان فکریشان افتاد، آنان از آن برای توجیه استعمار استفاده کرده و ادعا کردند که فرهنگ های ملل مستعمره فاقد توان عقلی اند. برتری علمی و تکنولوژیک غرب، به "برتری طبیعی" غرب بر دیگر ملل تحویل شد. صور مختلف استثمار و استیلای استعمارگران بخشی از فرایند اجتماعی تفسیر نمی شد، بلکه فرایند طبیعی بقای اصلح قلمداد می شد. حتی جرج اورول و لئونارد وولف- همسر ویرجینیا وولف- که در مستعمره امپراتوری بریتانیا کار می کردند و به دلیل عدم پذیرش آن ساختار اقتدار از شغلشان کنار رفتند؛ در عین حال ارزیابی منفی ای از ارزش هایی که بریتانیا

به مستعمرات تحمیل می کرد نداشتند. آنان بر این باور بودند که بریتانیا "پیشرفت" و "رهایی" را به مستعمرات برده و این ها عادلانه تر و انسانی تر از داشته های مردم آن سرزمین هاست.

به گفته کسروی، صنعت اولاً موجب شده که دست مزد کارگر نصیب سرمایه دار شود. ثانیاً جوامع را مصرفی کرده و همه را مجبور به خرید کالاهایی می سازد که نیازی به آن ندارند. ثالثاً: موجب شکاف طبقاتی شده است. رابعاً: وقتی یک ماشین کار صد کارگر را انجام می دهد، بدون تردید ۹۹ نفر بیکار می شوند.

وقتی پاسخ می دهند که این ها عوارض بحران جنگ است، کسروی می گوید که خود جنگ هم محصول ماشین (صنعت) است. راه حل او- در آغاز گفتار ششم- صنعت زدایی است، مگر به اندازه نیازهای ضروری.

در عین حال می گوید که دولت ها باید علوم و اختراعات جدید را اخذ کنند و از دیگر امور اروپا باید پرهیز کرد. چرا که شرقی ها در اخلاق و سبک زندگی بر غربیان برتری دارند. بدین ترتیب، "باید صنایع و علوم اروپا را از آیین زندگی و قانون ها و خویهای آنان جدا ساخت و از دیده شرقیگری دیواری میانه آنها با اینها پدید آورد"^{۲۶}.

در گفتار نهم رهبران رژیم های سیاسی کشورهای مشرق زمین را که غربگرایی پیشه کرده اند، "پیشروان گمراه" و نابخرد می خواند. آنان گمان می کنند که باید "پیرو اروپا" بود، اما به زیان های آن توجه نمی کنند. راه غربگرایی را به روی مردم شرق گشوده اند، "کم کم کسانی برخاسته هرچه از اروپاست می پسندند و هرچه از شرق است می نکوهند و چنانکه گفتیم امروز بخش سترگی از شرق جز پیروی از غرب را نمی خواهند. این زبونی نه شایسته شرق است"^{۲۷}. شرق با آن همه پیغمبران بزرگ و فیلسوفان به نام چگونه به این راه "ننگین" افتاده است؟ شوربختی این است که غربگرایان شرق را نمی شناسند و اطلاعی از "دوره های درخشان تاریخی" آن ندارند. در نادانی آنان همین بس که "بداآموزی های فیلسوفان غرب" را از دستورات "گرانهای مردان خدا" برتر می نشانند. غربگرایان بی شرم و بی خرد چنان شیفته و دلباخته غربند که حاضر به بازگشت نیستند.

شرق مظهر برادری و صوفیگری است، غرب مظهر جنگ شیران و پلنگان و گرگان است. همه علوم و صنعت غرب در برابر آدمیت "ارزش پرکاهی ندارد". حملات شدید کسروی معطوف به فقدان عدالت اجتماعی و فقدان اخلاق در غرب است. با این که غرب از فنودالیسم گذر کرده، اما "حال اروپا بدتر از زمان فنودالی است". "بلشویسم روس" ها را به شدت نقد کرده و تولد آن را به عنوان یکی از شواهد بد حالی غرب به شمار می آورد^{۲۸}.

می گوید شرق گذشته، جهان آسایش و خورسندی بوده است. برای تأیید مدعای خود به آثار جهان گردانی چون استخری و ابن بطوطه استناد می کند. می گوید صنعت اعتدال زندگی را از بین برده است. زندگی در روستاهای "سبز و خرم" را بر زندگی در "شهرهای پر دود و ناپاکیزه" ترجیح می دهد. صنعتی شدن به معنای مصرفی شدن جوامع، خرید دائمی، گرسنگی اکثریت و آفات بسیار دیگر است. در این حال، "آیا

نادانی نیست که گروهی به صنعت می‌بالند و گاهی نیز نام "استقلال صنعتی" می‌برند^{۲۹}. "بلشویکها" هم ادعا دارند که روسیه را از نظر صنعتی به مرتبه دولت‌های قدرتمند غرب رسانده‌اند، اما ما اطلاع داریم که گرسنگی در این کشور "چه هنگامه‌ها" برپا کرده است.

آزادی و برابری در برابر قانون غرب را می‌ستایید و می‌گویید این دستاورد فیلسوفان خداباور عهد باستان است و در "کشتزار اسلام" هم این درخت‌ها بارور شده و مسلمان‌ها قرن‌ها چنین زندگی کرده‌اند. این نوع حکمرانی غرب را تأیید می‌کند. نقدی مشابه مارکس بر برابری غربی وارد می‌آورد. چرا این برابری صوری به برابری اقتصادی نینجامیده و انسان‌های بسیاری گرفتار فقر و گرسنگی‌اند؟ در فرانسه امروز گرسنگی بیشتر از دوران فئوالی آن کشور است. تنها قوانین خوب غرب، آزادی و برابری است و ایران و شرق خوب است که اینها را بگیرند، اما بقیه قوانینشان "بسیار بی‌خردانه است". می‌افزاید که من همه اطلاعاتم درباره غرب را نمی‌نویسم تا متهم به "تندروی" نشوم. افسوس می‌خورد که چرا اروپاییگری در آغاز مشروطه موجب خطاهایی شد.

غربیان هیاهو به راه انداخته از برتری "تمدن نوین" خود سخن گفته و شرق را "خوار" و "شرمسار و سرشکسته" می‌سازند تا "یوغ سروری غربیان را آسان به گردن بگیرند"^{۳۰}. هدف غربگرایان این است که "رخنه بر شکوه و سترگی شرق انداخته، شرقیان را در چشم خودشان خوار و زبون گردانند"^{۳۱}. بسیاری از غرب‌گرایان "مزدوران اروپا" هستند. "اروپاخواهان" از سر جهل می‌پندارند که "ما از اروپا پس‌تریم".

کسروی می‌گوید ما با غربیان دشمنی نداریم، نکوهش غرب هم برای اصلاح جهان است. "اروپا راه نابودی زیر پا دارد و دیگران را نیز به سوی نابودی می‌راند"^{۳۲}. آیا در چنین وضعیتی سکوت مشروع است؟ غرب به دام افتاده است و شرق هنوز کاملاً به دام نیافتاده است. تمایز شرق از غرب و برتری قائل شدن برای غرب، کار خود غربیان است. وگرنه ما همه را انسان دانسته و هیچ‌کس را برتر از دیگری نمی‌دانیم. غرب به آسیا و آفریقا هجوم آورده، آنان را استعمار و "چپاول" کرده است. همه دارایی‌های آنان را ربوده و به غرب منتقل کرده است.

کسروی ۱۰ سال بعد در سال ۱۳۲۱ کتاب *پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا* را نوشت. برخی آرای او تغییر کرده است. جنبش علمی غرب و تمدن آن را با "ارزش" می‌شمارد. در عین حال تأکید می‌کند که "از آن دانش‌ها زیان بزرگی نیز پدید آمده" است و سپس برخی از آن زیان‌ها را بر می‌شمارد^{۳۳}. اول- دین نقش مهمی در زندگی خوب بشریت دارد و علوم جدید یا دین را برانداخته‌اند و یا آن را بی‌کار کرده‌اند. دوم- داروین‌سیم اجتماعی که آدمی را به حیوان درنده تبدیل می‌سازد، از دیگر پیامدهای علوم مدرن است. سوم- فناوری مدرن که محصول علوم مدرن است، از طریق افزایش نبرد و جنگ‌ها رنج مردم را "چند برابر" کرده‌اند. تجربه ما شرقی‌ها از ورود فناوری‌های مدرن این بوده که "سختیمان بیشتر شد و از آسایش و خرسندی بهره بسیار کم می‌یابیم"^{۳۴}. جنگ جهانی هم نتیجه دانش‌های غربیان بود. تکنولوژی مدرن با سلاح‌های جدید دولت‌های غربی را قدرتمند ساخته و آنان برای رهبری جهان، جنگ به راه می‌اندازند. با این که همه مردم غرب از فناوری‌های مدرن و دانشگاه‌ها و فیلسوفان استفاده می‌کنند، اما غرب

نمی تواند ادعا کند که جهان کنونی بهتر از جهان سیصد سال پیش است و آدمیان امروز "برتر" از آدمیان دیروز هستند.

تحول کسروی این است که می گوید علوم و فناوری های مدرن را نفی نمی کند و خواهان بازگشت به جهان باستان نیست. او همچنان از دین- که جز خردمندی و راستگویی نیست- دفاع می کند. دین پیروی از خرد است و نفی فالگیری، دعانویسی، شاعری، رمان نویسی، نوحه سرایی، دلکمی و غیره. بر وجود خدا و باور به آن بسیار تأکید کرده و ماتریالیسم را نفی می کند. رابطه سرمایه داری و کارگران در دوران جدید را هم به نقد می کشد، که میلیون ها بیکار و گرسنه به وجود آورده است. نقدهایش بر سرمایه داری- از جمله رباخواری به عنوان مفتخواری- را بیان می کند. با بحث "شرق" و "غرب" به نامه خود پایان می بخشد.

می گوید شرق بسیار عقب افتاده است و غرب نه تنها به شرق با "دیده تحقیر می نگرد"، بلکه به دنبال "چیرگی" و سلطه بر شرق است.^{۳۵} غرب در چند قرن اخیر که به شرق راه یافته، به جای بیدار کردن آنان و رهایی شان از عقب ماندگی، بر عقب ماندگی آنها افزوده است. "شرق شناسان" نیز در این مورد نقش مهمی داشته اند. ما به دنبال پیشرفت و دانش های جدید هستیم، اما "شما نیز در غرب باید بکوشید که غربیان از بدخواهی با شرقیان درگذرند و اندیشه چیرگی را از دل بیرون رانند"^{۳۶}. غرب به جای نشر علوم جدید در شرق، از طریق شرق شناسان به نشر آثاری چون *تذکرة الولیاء* - که سراپا زیان است- و آثار خیام - که سراسر بدآموزی است- می پردازد. غرب برای دامن زدن به جنگ شیعه و سنی، فلسفه تراشی می کند.

می گوید باید جهان نوینی بسازیم و این شدنی است. به همان نحو که همه از حکومت های پادشاهی خودکامه به حکومت های مشروطه گذر کردند، می توان از طریق همکاری و راستی موجب پیشرفت شرق و غرب شد. به جای جنگ و خون ریزی، باید با بدی ها مبارزه کرد.

کسروی در عدلیه دوران رضا شاه کار می کرد و در سال ۱۳۰۹ استعفا داد و بیرون آمد ولی با دیکتاتوری رضا شاه مخالف بود^{۳۷}. تقدم کسروی در بحث مفصل در مورد شرق و غرب، غرب زدگی، بازگشت به خویش و بومی گرایی جای چون و چرا ندارد. با این همه، کمتر از دیگران به آرای او در این موارد پرداخته شده است.

فخرالدین شادمان

فخرالدین شادمان (۱۳۴۶-۱۲۸۶) دارای دکترای حقوق از دانشگاه پاریس در ۱۳۱۴ و دکترای علوم سیاسی از دانشگاه لندن در ۱۳۱۸، وزیر اقتصاد و کشاورزی در دولت هژیر در ۱۳۲۷، وزیر اقتصاد و دادگستری در دولت کودتای زاهدی، رئیس ایرانی صندوق مشترک ایران و آمریکا ۱۳۳۳، وزیر دادگستری ۱۳۳۳، نایب تولیت آستان قدس رضوی از ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۷، عضو شورای فرهنگی سلطنتی، عضو هیئت امناء کتابخانه سلطنتی پهلوی، و غیره. شادمان چند اثر مهم منتشر کرد که از میان آن ها *تسخیر تمدن فرنگی* - ۱۳۲۶ - مشهورتر است.

به گمان شادمان مسأله اصلی ایران "حمله تمدن فرنگی" است که اگر دفع نشود، "ملت ایران از میان خواهد رفت". با سلطه "تمدن فرنگی" ایران جغرافیایی باقی خواهد ماند، ولی "ایرانی که می ماند از ما نخواهد بود". ایران در طول تاریخ با دشمنان بسیاری رویارو شده است، اما هیچ گاه "دشمنی صعب به قدرت و بیرحمی تمدن فرنگی به ایران روی نکرده است". این خصم "می خواهد ما را بنده و فرمانبردار خود کند و حتی مثل اسکندر سر وصلت و سازگاری هم با ما ندارد". تمدن قدر قدرت غرب، "روزی که... ما را بگیرد آخرین روز حیات ملت ایرانست". او هشدار می دهد که "اگر تمدن فرنگی ما را بگیرد، تاریخ یکی از مهمترین و قدیمترین ملل بزرگ عالم به سر خواهد رسید و دفتری که دوهزار و پانصد سال باز بوده است یکباره بسته خواهد شد"^{۳۸}. قدرت اصلی غرب ناشی از علوم جدید است، نه قدرت مادیش و آنان حاضر نیستند ما هم از آن برخوردار شویم.

سپس وارد نقد شیفتگان ظواهر غرب- تحت عنوان فکلی - می شود. "فکلی" ایرانی نابخرد دشمن ایران است که با تضعیف روح ملی به کمک سلطه تمدن فرنگی می رود. تعریف منطقی فکلی- که جامع افراد و مانع اغیار باشد- ناممکن است. فکلی در هر لباسی و شغلی و عقیده ای ممکن است وجود داشته باشد. "هوشنگ هناوید" نماد فکلی فرنگ رفته ای است که شیفته ظواهر غرب و تقلید مبتذل از آن هاست. آشنایی و تسلط کافی به زبان فارسی ندارد و در عین حال یکی از زبان های غربی را اندکی می داند. مدعی غرب شناسی و اصلاح همه مسائل ایران است. فکلی ناجوانمرد، غافل و مغرض است. ادعا می کند که با تغییر خط مسأله ایران حل خواهد شد. ژاپن مبطل مدعای اوست. فکلی قادر به تمایز دوست از دشمن نیست و نمی داند که فرنگی یی که "از سر کینه و عناد و به واسطه خودبینی و تعصب، اسلام را موجب بدبختی و بیچارگی ایران می خواند"، در حقیقت "دشمن دین ماست نه دوست ایران". در صورتی که ما هر دین دیگری هم که داشتیم، آنان آن دین را عامل بدبختی ما قلمداد می کردند. سطحی نگری و ظاهرپرستی فکلی به ناآگاهی از مهمترین بزنگاه های تاریخ سیاست ایران منتهی شده است. در عین حال خود را "سیاست شناس" ی چون مترنیخ و بیسمارک قلمداد می کند. فکلی تمدن فرنگی را "با رقص گونه بر گونه و قمار کردن و به میخانه پر از دود و دم رفتن" تقلیل می دهد. فکلی نه "فرنگ شناس" است و نه ایران شناس. نه ایرانی است و نه فرنگی. از ایران بریده در حالی که به عمق تمدن فرنگی دست نیافته است. بدین ترتیب، "فکلی بزرگترین خصم ایران است"، زیرا "در هنگام حمله تمدن فرنگی به ایران این دشمن خانگی همدست بیگانه است و برای ماهی گرفتن دیگران آب را گلالود می کند و به امید آنکه تمدن فرنگی ما را زودتر بگیرد از خیانت به فکر و زبان و آداب و رسوم خوب ما روگردان نیست"^{۳۹}.

او از فکلی های غرب زده ای می نالد که نه غرب را می شناسند و نه سنت را، در عین حال با سنت در می پیچند^{۴۰}. فکلی ها ممکن است نابخردانه ایران را نابود سازند، آنان بر صدر نشسته و اصلاحات قلابی را به جای اصلاحات واقعی به مردم می فروشند^{۴۱}. برخی متدینین روشنفکرزده هم هستند که فقط چند اصطلاح فرنگی یاد گرفته و از آن ها برای شگفت زده کردن دیگران در بحث استفاده می کنند.

شادمان مخالف استعمار ستمگرانه غرب بود و می گفت که باید از این منظر با دیده تردید به غرب نگریست که می خواهد عوامل فاسد و جاسوس خودشان را بر کشورها و ایران حاکم سازد و به ایران

بسیار ظلم کرده است^{۴۲}. شادمان هم به افول و پایان غرب باور داشت و از این جهت هم مبلغ تقلید از غرب نبود^{۴۳}.

شادمان با فکلیسم و غرب زدگی مخالف بود، اما اقتباس آگاهانه فرهنگ غربی را تجویز می کرد: "امیدوارم به قدر وسع خود بر خواننده مبرهن کرده باشیم که تسخیر تمدن فرنگی از واجبات است و آن را باید با مراعات شرایط عقل و تدبیر هرچه زودتر بگیریم تا چشم و گوش و دست و زبان بسته گرفتارش نشویم"^{۴۴}.

شادمان دارای آن تیزبینی بود که اذعان کند "تمدن فرنگی را به آسانی تعریف نمی توان کرد". لذا آن را به یک منطقه جغرافیایی فرو نمی کاست. او تغییر لباس، خط، زبان و دیانت را معیار دست یافتن به ویژگی های مثبت تمدن فرنگی به شمار نمی آورد. علم، ادب و هنر شاخص های اصلی اند و بدون کوشش فروان نمی توان به آن ها دست یافت^{۴۵}.

شادمان با تأکید بسیار بر زبان فارسی- به عنوان عزیزترین میراث ملی ایران و بزرگترین جلوه گاه فکر و ذوق ایرانی- بر این باور است که ما باید تمدن فرنگی را تسخیر و از آن خویش سازیم. او گوشزد می کند که نمی توان به بهانه داشته های خویش، دستاوردهای مثبت تمدن فرنگی را نادیده گرفت. به گمان او برتری فرنگ در نگرش علمی و دانش فنی است، نه باورهای اخلاقی و سبک زندگی. راه حل تجویزی او این است که: "باید از دو کار یکی را اختیار کرد یا خود به راهنمایی ذوق و عقل و با رعایت شرایط حزم و احتیاط تمدن فرنگی را بگیریم و یا بی چون و چرا تسلیمش شویم تا بیاید و سیل وار ما را بگیرد"^{۴۶}. شادمان در آن زمان از ضرورت غرب شناسی/فرنگ شناسی سخن گفت و تأکید کرد که باید هزاران فرد برای غرب شناسی نیاز داریم^{۴۷}.

کتاب **تسخیر تمدن فرنگی** در سال ۱۳۲۶ منتشر شد و کتاب **تراژدی فرنگ** در سال ۱۳۴۶. اما مقاله "تراژدی فرنگ" در شهریور ۱۳۴۰ در مجله یغما منتشر شد^{۴۸}. در این فاصله، دیدگاه او نسبت به رفتارهای استعمارگرانه و سلطه طلبانه غرب رادیکال تر شده است. تا آنجا که در این مقاله این اصل تنظیم کننده را مطرح می سازد: "در بیشتر کارهای تو ای فرنگ شک باید کرد". به خصوص دو ادعای حمایت از آزادیخواهان جهان و روش تعلیم و تربیت غرب که حاصلش بد بوده است.

این مقاله دقیقاً ۹ ماه قبل از **غرب زدگی** جلال آل احمد منتشر شد. در ۱۵ اردیبهشت ۱۳۴۰ علی امینی حکم نخست وزیری را از شاه دریافت کرد. مشهور بود که او با فشار دولت کندی به شاه به نخست وزیری رسیده است. استعمار بریتانیا در هند از سال ۱۸۰۰ تا ۱۹۴۷ به طول انجامید. جنبش ضد استعماری هند به رهبری گاندی در اوت ۱۹۴۷ به پیروزی دست یافت. جنگ ویتنام که از ۱۹۵۵ شروع شده بود، هنوز ادامه داشت. انقلاب الجزایر- یا جنبش ضد استعماری الجزایر علیه فرانسوی ها- که از سال ۱۹۵۴ آغاز شده بود، در سال ۱۹۶۲ به بار نشست. جنگ چریکی علیه رژیم دیکتاتوری باتیستا در کوبا که در ۱۹۵۶ به رهبری فیدل کاسترو آغاز شده بود، در ژانویه ۱۹۵۹ به پیروزی رسید. شادمان در سال ۱۳۱۱ معاون نمایندگی دولت ایران در شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود و در سال ۱۳۱۸ کفیل نمایندگی دولت ایران در شرکت سابق نفت ایران و انگلیس بود. او برخورد انگلیسی ها را از نزدیک تجربه کرده بود.

شادمان در چنین سیاقی می نوشت. پیروزی های چشمگیر جنبش های ضد استعماری در آرای او بازتاب یافت. بریتانیا پس از جنگ جهانی دوم تقریباً تمام مسعمرات ماوراء بحار خود را از دست داد. غرب و فرنگ را بیمار رو به موت می دید. او هم فرزند زمان خویش بود.

شادمان در مقاله "تراژدی فرنگ" می گوید که غرب (فرنگ) بیمار، سخت گرفتار، لب گور و نزدیک گرداب فناست. حرص و آز و طمع چشم حقیقت بین غرب را بسته و موجب شده تا "آشوب عالمگیر" را نبیند و فریاد "هزاران هزار صاحب فکر صاحب دل عزت خواه آزادی پرست استقلال دوست" را نشنود. غرب از یک سو به حامی ستایشگر فاسدان و خائنان تبدیل شده و از سوی دیگر صالحان و وطن پرستان پاک دامن را ملامت کرده و آشوب گر می نامد. "فرنگ فسادگر فاسدپرور" آزادیخواهی و استقلال طلبی را آشوبگری قلمداد کرده و مردم دیگر جوامع را "اسیر حکومت فاسدان" می کند.

غرب با فروش فراوان کالاهای نالازم، و با کارخانه هایش برای ما، "مصلح فرنگی" تولید کرده و در وصف آنان آن قدر دروغ بافته که رسوا و منفور خاص و عام شده است. این تولید جدیدش را فقط با تانک و سرنیزه به ما فروخته و لعنت و نفرین ملت را به جای آن گرفته است. غرب دیوانه ای است که در علم و فناوری درست می اندیشد، اما هرگاه پای ثروت دیگران در میان است علقش از دست رفته و از طریق "حکمرانان فاسد" و "ناوزیران" دست ساخت خارجی، دموکراسی قلبی برای آنان ساخته که ۲ درجه به استبداد نزدیک بوده و ۹۸ درجه از آزادی دور. غرب برای ممانعت از آزادی دیگر ملل هزار دروغ سیاسی و اقتصادی می گوید.

شادمان سپس از دهان غرب پاسخ می دهد که "من از ۲۳ قرن پیش چنین بوده‌ام" تمام خزائن شرق را به یغما برده و بسیاری از آن را با خاک یکسان کرده ام. ما شش کشور اروپایی- پرتغال و اسپانیا و فرانسه و هلند و انگلیس و بلژیک - از پنج سده گذشته کل جهان را میان خودمان تقسیم کردیم، همه بومیان آمریکایی را کشته و برده خودمان کردیم، آفریقایی ها را هم به بردگی گرفتیم، هند و چین را استعمار کردیم و ثروت هند را غارت نمودیم، همه این کارها را با توپ و تفنگ انجام دادیم. قدرت اساس عالم و معیار برتری است. سپس با قدرت نظامی آمریکا و اروپا، ژاپن را هم تابع غرب ساختیم. کشورهایی چون تونس، مراکش، ایران و هند را اشغال کردیم و معترضانشان را کشتیم. جز روس ها، همه را تابع خود کرده و آثار گرانبهای همه تمدن ها را به موزه های غرب منتقل کردیم.

شادمان سپس از زوال قدرت استعماری سخن رانده و می گوید که هند و جاوه و سوماترا و مصر و تونس و مراکش و برخی دیگر از شر قدرت های استعمارگر رها شده اند. بقیه متصرفات هم آزاد خواهند شد. تراژدی فرنگ انجام رفتارهای مخالف منطق و عقل سلیم است. غرب اینک بیش از پیش فسادگری و فاسدپروری و فتنه‌انگیزی می کند. غرب به جای مشورت با مزدوران و دروغ گویان باید با آزاد اندیشان حقایق بین مشورت کند. رسانه های غربی نمی گویند که ریشه فساد کشورهایی که به غلط "توسعه نیافته" می خوانند؛ فاسدان وابسته به خودشانند. ای فرنگ، وطن پرستان نمی توانند تابع ظالمان وطن فروش باشند. نمی بینی که اشیپنگلر (در انحطاط غرب)، توین بی (در مطالعه تاریخ) و پیر ارسال (در آمریکای

مغلوب شدنی) چه سرنوشتی برای تو رقم زده اند؟ سپس همچون کسروی به دو جنگ جهانی استناد کرده و می نویسد:

"جنگ اول ای فرنگ در قلب تو یاسی و تشویشی به وجود آورد عظیم و آنچه والری و امثال او گفته‌اند و نوشته‌اند شمه‌ایست از وصف آن‌ها. در جنگ دوم کار مشکل‌تر شد و گرفتاری بیشتر و هم به این علت نومیدی و نگرانی حاصل از این جنگ چندین برابر شدیدتر است."

می گوید غرب "زشت" است، برای این که برای آزادی دیگر ملل شک می کند. غرب "ابلیس آدم رو" است، چون با ستمگران آزادی کش همراه است. غرب؛ کریه‌منظر، شیطان انسان‌صورت، بی‌شرم و دروغ‌گوست. آزادی یگانه نگهبان استقلال ملت‌های ضعیف است. چرا رهبران مستبد آزادی کش مورد حمایت تو هستند؟ این ملت‌ها محتاج آزادی اند، نه کالاهای تو. فقر عامل انقلاب نیست، ظلم و تبعیض و فساد علل انقلابند. غرب نمی گذارد که ظالمان و دزدان محاکمه و زندانی شوند. فقط حکومت‌های "آزاد و عادل" و حکومت‌های بسیار عادل پایدارند. نمی توان "استبداد مسلح به فساد" را پذیرفت. "حکمرانان فاسد" فقط با زور و برای مدتی کوتاه باقی می مانند، اما با انقلاب بر می افتند. با بستن پارلمان نمی توان دهان‌ها را بست [در این زمان مجلس ایران به دلیل انتخابات متقلبانه منحل شده بود]. دانشگاه‌ها جای پارلمان را می گیرند. آزادی و دموکراسی و عدالت نیازهای ضروری همه ملل هستند.

می گوید "ای فرنگ تو گناهکاری". برای فضولی در کار ایران. رفتار غرب باید به گونه باشد که آزادی خواهان طرفدارش باشند، نه مخالفش. ولی غرب با عملکردش "نامعتبر" است. فسادهای اخلاقی و جنسی جوانان کشورهای غربی را هم به عنوان شاهد ذکر می کند. سپس با هشدار می گوید: "با این جوانان ده عیب صد جرم هزار توقع چه خواهی کرد؟ پسران و دختران امروز، مردان و زنان فردای تو اند و وای بر این فردای تو".

ملل به خواب رفته ای که طی چند قرن گذشته مرعوب صنعت غرب بودند، اینک بیدار شده و عیوب آشکار غرب را می بینند. جنگ جهانی اول و دوم "کمر فرنگ" را شکست. پس از جنگ اول دولت‌های کمونیستی به وجود آمد و پس از جنگ جهانی دوم، جنبش‌های استقلال طلبی و شورش‌های اجتماعی پدیدار شد. روسیه کمونیستی مشکل دیروز غرب بود و چین مشکل امروز غرب است. به جای جنگ با ملت‌ها، با طمع و وسوسه‌های شیطانی خود نبرد کن و با آزادیخواهان همراه شود.

ما به عنوان ایرانی نیک می دانیم که مشکلات و مصیبت‌های بسیاری داریم. "ای فرنگ هزار مشکل گرفتار" ما نگران تو هستیم. نیم قرن است که وقت را تلف کرده ای. اگر حامی آزادیخواهان بودی، دل‌های بسیاری را مسخر می کردی.

این گونه نقادی غرب، پس از جنبش‌های ضداستعماری، با نقادی جلال آل احمد چه تفاوتی دارد؟ آیا او به راستی راهگشای نقدهای آل احمد نبود؟

سیطره غرب زدگی جلال آل احمد

موضوع بحث نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویشتن است. آرای کسروی و شادمان را بررسی کرده و توضیح دادیم که این دو در چه سیاقی این سخنان را بیان کرده اند. تحولات جهانی به شدت در آرای این دو بازتاب داشت و نگاه آنان را متأثر از خود ساخت. روشنفکرانی که پس از این از آن ها سخن خواهیم گفت، نه تنها همان سیاق جهانی را داشتند، بلکه تحولات مهم جدیدی در جهان رخ داده بود و این تحولات آنان را به تغییرات بنیادین امیدوار ساخته بود. این ها از این منظر، کاملاً مدرن بودند و به نقش عاملیت انسانی در تغییر جهان اعتقاد راسخ داشتند. مارکس در تز یازدهم درباره فوئرباخ نوشت که فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده اند، اما اینک سخن بر سر تغییر جهان است. مدرنیته "**طبیعی بودن**" همه چیز را دود کرد و به هوا فرستاد. "**تجدد آمرانه**" با سرعت ادامه داشت، ولی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که انقلاب پیروز شد، همچنان بیش از نیمی از مردم ایران روستانشین و بیش از نیمی بی سواد بودند. در سال ۱۳۵۷، ۵۲ درصد جمعیت کشور بی سواد بودند. اینک جمعیت بی سواد به ۱۰ تا ۱۵ درصد کاهش یافته است. جمعیت شهرنشین ایران از حدود ۴۷ درصد در سال ۱۳۵۷ به حدود ۷۰ درصد در سال ۹۲ رسیده است. در حالی که کل جمعیت کشور از بیش از ۳۵ میلیون تن در سال ۱۳۵۷ به بیش از ۷۷ میلیون تن در سال ۹۲ افزایش یافته، تعداد دانشجویان از حدود ۱۷۰ هزار نفر در سال تحصیلی ۵۶-۵۷ به حدود چهار میلیون و پانصد هزار نفر در سال تحصیلی ۹۱-۹۲ افزایش یافته و ایران را جزو ۱۰ کشور اول دنیا- در نسبت دانشجو به جمعیت- قرار داده است. برای روشن شدن این تفاوت چشمگیر، می توان از منظر دیگری هم به مقایسه همین ارقام پرداخت. در حالی که جمعیت ۲/۲ برابر گردیده، تعداد دانشجویان ۲۶/۴۷ برابر شده است. در سال ۵۷ از هر یکصد هزار نفر جمعیت، ۴۸۵ تن دانشجو بوده‌اند و در سال ۹۲ از هر یکصد هزار تن جمعیت، ۵۸۴۴ نفر دانشجو هستند. اکثریت مردم ایران تا سال ۱۳۵۷ فاقد تلویزیون و تلفن خانگی بودند. انقلاب ارتباطات در دهه ۱۹۹۰ میلادی رخ داد و این امر هم موجب تحول اساسی جامعه ایران شد. روشنفکرانی که از آنان سخن خواهیم گفت، در عصر انقلاب ها و پیروزی جنبش های ضد استعماری زندگی می کردند.

جلال آل احمد (آذر ۱۳۰۲ - ۱۸ شهریور ۱۳۴۸) در جوانی از مذهب دست شست و در ابتدای سال ۱۳۲۳ عضو حزب توده شد. در سال ۱۳۲۶ به همراه گروه خلیل ملکی از حزب توده جدا شد و هر دو به حزب زحمتکشان مظفر بقایی پیوستند. به دلیل حمایت از دکتر مصدق، به همراه خلیل ملکی، مسعود حجازی، محمدعلی خنجی، و... از حزب زحمتکشان جدا شده و در حزب نیروی سوم خلیل ملکی فعال شد. اگرچه روابط خوب او با خلیل ملکی تا آخر پایدار باقی ماند، ولی از حزب او هم جدا شد و فعالیت حزبی را کنار گذاشت. سیمین دانشور همسر او بود و دانشور در **غروب جلال** توضیح داده که الکل و سیگار موجب مرگ زودرس او شد. جلال بیش از هر چیز به خاطر **غرب زدگی** شناخته شده است.

رضا براهنی در مقدمه **تاریخ مکر** نوشت: "به طور کلی از سال ۴۰ تا ۵۷ روشنفکری که بیشترین تأثیر را بر روی تفکر اجتماعی- فلسفی تحصیل کرده های ما گذاشت، جلال آل احمد بود. تأثیر حرکت فکری جلال بر این کتاب، هم به علت زمینه های تاریخی- اجتماعی مشترک روشنفکران و هم به علت نزدیکی خود من به جلال امری بدیهی است... نه من و نه هیچ نویسنده دیگر نسل من نمی توانیم اثر تلنگری را که غرب زدگی جلال به ذهنیت ما زده نادیده بگیریم"^۹.

اگرچه **غرب زدگی** جلال آل احمد نقش بسیاری در این مورد داشت، اما او می نویسد که در طرح این مسأله "**فضل تقدم**" با شادمان است.^{۵۰} در عین حال اذعان می کند که واژه غرب زدگی ساخته احمد فرید است. آل احمد غرب زدگی را نوعی بیماری قلمداد می کند که در بدن مستعد نشسته است، درست مانند "وبازدگی"^{۵۱}. غرب زدگی، فرایند غربی کردن جامعه توسط رژیم دست نشانده امپریالیسم را نقد و طرد می کرد.^{۵۲} دولت های غربی به دنبال نفوذ و چپاول بودند و افراد فاقد اصالت و بی ریشه مزدور خود را به حکومت و رهبری می رساندند.^{۵۳}

نکته جالب توجه این بود که **غرب زدگی** توسط ناشری که بودجه اش از سوی حکومت تأمین می شد، منتشر گردید. یک سوم **غرب زدگی** در کتاب ماه در خرداد ۱۳۴۱ منتشر شد. آن مجله به همین دلیل دیگر منتشر نشد، اما متن کامل **غرب زدگی** در همان سال به صورت کتاب منتشر شد و قبل از توزیع توقیف شد. به گمان جلال انتشار آن توسط یک ناشر دولتی، برای خریدن او از سوی حکومت بود و آل احمد از این فرصت استفاده کرد و از آن به عنوان "**یک شلاق**" برای زدن رژیم بهره برد تا جای سوزش آن برای سال ها بماند.^{۵۴} به راستی این شلاق، چنان بود که پس از ۵۵ سال هنوز سوزشش احساس می شود. آل احمد می گفت روحانیت آخرین سنگری است که می توان از طریق آن در برابر غرب زدگی مقاومت کرد.

آل احمد می گفت که در جهان کهن پیامبران از سوی خداوند وحی را دریافت کرده و در اختیار مردم می گذاشتند. اما اینک، در قرن بیستم، روشنفکران جانشین پیامبران شده و نقش پیامبری را دارند که از دردهای مردم و راه حل های آن سخن می گویند. این نوع روشنفکران بومی در مناطق فاقد عدالت و انصاف- یا به تعبیر مارکس "**هر جا که مبارزه طبقاتی فقرا با اغنیا هست**"- زاده می شوند. این نوع روشنفکران "**بار پیامبران را به دوش می برند**"^{۵۵}. سخنان آنان فقط شلاق نیست، سلاح است. اسلحه ای علیه حکومت های وابسته و برای تخریب آنان. می گفت:

"شاید تو هم می خواهی من در چهار دیوار قصه نویسی بتمرگم همچون خیلی ها- و خودم برای تو به داربست تفنن و تخیل و فرار از این صراحت وقایع که دیگر به وقاحت کشیده، به صلابه بکشم...نه رئیس! ما این کاره نیستیم. "**غرب زدگی**" باید چشمت را باز می کرد. و پیش تر از آن باید معنی "**تعهد**" و "**وظیفه**" را می فهمیدی. **قلم این روزها برای ما شده یک سلاح...و بریده باد این دست اگر نداند که این سلاح را کجا به کار برد...ما در این راهی که می رویم همه کاره ایم و هیچ کاره. بس که وقت تنگ است. مأمور خدمات اجتماعی هستیم- مأمور تخریب هستیم- مأمور قطع و وصل رابطه ها و جریان ها هم...و دست آخر شاید سازنده گری و معیاری نه بیگانه**"^{۵۶}.

جلال آل احمد تحت کنترل ساواک بود. مطابق اسناد ساواک، جلال چند روز پیش از مرگ به فردی گفته بود که باید برای انقلاب و مسلح کردن مردم آماده شد.^{۵۷}

آری وقت بسیار تنگ بود. فرغ فرخزاد در ۳۲ سالگی در بهمن ۱۳۴۵ درگذشت. صمد بهرنگی در ۲۹ سالگی در شهریور ۱۳۴۷ درگذشت. جلال آل احمد در ۴۶ سالگی در سال ۴۸ درگذشت. علی شریعتی

در ۴۴ سالگی در سال ۱۳۵۶ درگذشت. مخالفان هم می گفتند که همه این ها را ساواک به دستور شاه کشته است. **ماهی سیاه کوچولو** صمد بهرنگی هم تأثیری تاریخی بر نسل مبارز داشت.

داریوش آشوری و غرب زدگی

داریوش آشوری (متولد ۱۱ مرداد ۱۳۱۷) در دوران نوجوانی به حزب توده متمایل شد و مدتی عضو سازمان جوانان حزب توده بود. در سال ۱۳۳۶ به نیروی سوم خلیل ملکی پیوست. در دوران دانشجویی عضو هیئت اجراییه «جامعه سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» به رهبری خلیل ملکی بوده است.

آشوری از روشنفکرانی بود که نقدی جدی بر **غرب زدگی** آل احمد نوشت و نشان داد که از نظر فلسفی و اقتصادی و اجتماعی و تاریخی و فرهنگی بر پایه های محکمی بنا نشده است. خلیل ملکی در این نزاع، جانب آشوری را گرفت^{۵۸}. با این همه، آشوری هم تحت تأثیر همان فضای عمومی جهان سوم گرایی، پست کلنیالیسم، ضدامپریالیسم، انقلاب های روسیه و چین و الجزایر و کوبا بود. در کلاس های احمد فرید هم شرکت می کرد و سپس مستقیم به سراغ آثار مارتین هایدگر رفت. کتاب **شعر و اندیشه** او کاملاً این تأثیر را نشان می دهد.

آشوری خاطرات فیدل کاسترو (۲۰۱۶-۱۹۲۶) - تحت عنوان "تاریخ مرا تبرئه خواهد کرد" - را ترجمه و در چند شماره مجله فردوسی منتشر کرد که پس از سه شماره حکومت جلوی ادامه نشر آن را گرفت. آشوری می گفت، دستاورد انقلاب الجزایر این واقعیت است که "روشنفکر شهری را در کنار چوپان صحرائی" قرار داده بود^{۵۹}، و این اتحاد هدف، آنان را مطمئن ساخت که در مسیری درست گام نهاده اند. انقلاب الجزایر شاهد و قرینه ای برای این مدعا است که انقلاب های فرمایشی در کشورهای توسعه نیافته [انقلاب شاه و مردم]، حتی اگر با نیت خیر صورت گرفته باشد، محکوم به شکست اند، چرا که قادر به ایجاد آگاهی سیاسی برای تغییرات بلند مدت نیستند.

آشوری، یک ماه بعد، صراحت بیشتری به ادعایش درباره اصلاحات ارضی- یا انقلاب شاه و مردم- بخشید. او گفت که حکومت قصد دارد از طریق اصلاحات ارضی کشاورزان را پشت خود گرد آورد و علیه روشنفکران بسیج کند. برخلاف نظر روشنفکران، دولت می خواهد یک طبقه جدید خرده بورژوا از دهقانان ثروتمند به عنوان "پایگاهی اجتماعی بر ضد روشنفکران شهری" بسازد^{۶۰}.

آشوری در سال ۱۳۴۷ در نقد **غرب زدگی** آل احمد، به دفاع از مفهوم غرب زدگی پرداخت و گفت: "انسان غرب زده انسان "متمدن غربی" نیست بلکه کاریکاتوری است از شیوه زندگی و کردار غربی. خصوصیت اصلی او گریز از خود و دلخوش بودن به این است که شبیه چیزی باشد که به گمان او الگوی "متعالی" و "مترقی" و "متمدن" بودن است. او سازنده نیست فقط منعکس می کند. جامعه امروز ما... به این درد تاریخی مبتلا است و آن قدر مبتلاست که دیگر آن را احساس نمی کند"^{۶۱}.

آشوری منکر غرب زدگی نبود، می کوشید تا از نظر فلسفی و تاریخی آن مدعا را تقویت و مستدل سازد. می گفت: "استنباط من از این کلمه یک سیر تاریخی است که در آن در زیر فشار یک فرهنگ و تمدن

مسلط گروه کثیری از اقوام و ملت‌ها (از جمله ملت ما) خصوصیت انسانی خود را از دست می‌دهند و به شیئی تبدیل می‌شوند. این سیر بدین صورت اتفاق می‌افتد که انبوهی از فرهنگ‌های متنوع و زنده که هر یک برای خود حوزه‌ای داشتند، یک باره از نیروی حیات و خلاقیت تهی می‌شوند... مسئله رابطه فرهنگ غربی و فرهنگ‌های دیگر این نبود که فرهنگی "مترقی" و "پیشرو" فرهنگ‌های متحجر و کهنه شده را از میدان به در کرده و خود جای آن‌ها را گرفت، بلکه مسئله این است که آن فرهنگ به مدد افزارهای تکنیکی خود فرهنگ‌های دیگر و انسانیت متعلق به آن‌ها را در زیر سنگینی خود خرد کرده و آن‌ها را تابعی از متغیر خود ساخت و همان‌طور که سارتر می‌گوید انسان‌ها را به دو دسته "انسان متمدن" و "بومی" تقسیم کرد. آن‌چه که تسلط فرهنگ غربی در مردم دیگر القا کرد عقده حقارت و ترس و احساس بیگانگی با خود و بی‌زاری از خود بود و این‌ها پایه‌های روانی آن حالت مرضی است که "غرب زدگی" نامیده می‌شود^{۶۲}.

جهان سوم باید به خود متکی شود و از غرب و امپریالیسم دوری بجوید. جهان سوم چه بود؟ به نظر آشوری "گروهی از کشورها که تحت سلطه امپریالیسم بوده‌اند و اکنون می‌کوشند به استقلال سیاسی و جهش اقتصادی برسند. براساس این تعریف، می‌توان جهان سوم را جهان استعمارزده نیز نامید، و مسئله فعلی این جهان دفع امپریالیسم غربی چه در شکل کلاسیک و چه در شکل مدرن آن است. یعنی هم امپریالیسم قدیم و هم امپریالیسم جدید. بنابراین، می‌توان گفت که جهان سوم عبارت است از ملل فقیر و استعمارزده‌های که در عین حال انقلابی نیز هستند"^{۶۳}.

حکومت‌های جهان سوم- از جمله رژیم شاه- ظاهراً دارای استقلال‌اند، اما در واقع امپریالیسم جدید عوامل خود را در آن‌ها حاکم کرده و از نظر سیاسی و اقتصادی تحت سلطه غرب قرار دارند. آشوری می‌گوید: "در شکل جدید رابطه استعماری کشورهای "جهان سوم" با داشتن حکومت مستقل و قانون اساسی و حقوق بین‌المللی از طریق رابطه پنهان استعماری استثمار می‌شوند. و برای حفظ این استثمار کشورهای استثمارگر پنهانی در ساختمان قدرت سیاسی این کشورها دخالت می‌کنند و با گذاشتن عوامل خود بر سر کارها، این کشورها را از لحاظ سیاسی و اقتصادی تحت انقیاد در می‌آورند"^{۶۴}.

نظریه غرب زدگی در ضمن ادعا می‌کرد که جهان غرب رو به زوال و انحطاط است و این فرایند زوال و انحطاط امری است که خود روشنفکران بنام غربی آن را توصیف و تبیین کرده‌اند. آشوری می‌گفت:

"امروز تمدن غرب هم در مرحله‌ای است که فرزندان آن نسبت به همه ارزش‌های بنیادی آن به چشم تردید نگاه می‌کنند. روشنفکران غربی رو به زوال بودن تمدن غرب را خیلی بهتر از ما می‌دانند. این فکر در کتاب بزرگ اسپنگلر به نام **انحطاط غرب** از دید خاصی تشریح و توجیه شده است"^{۶۵}.

هرچه آشنایی آشوری با احمد فردید بیشتر شد، مفاهیمی چون غرب، شرق، غرب زدگی و... را بیشتر و بیشتر فردیدی به کار می‌برد^{۶۶}.

رضا پراهنی و غرب زدگی

رضا براهنی (متولد ۱۳۱۴) یکی از نویسندگان چپ گرا و متأثر از گفتنمان *عرب زدگی* آل احمد بود. بحث شرق و غرب، خصوصاً شرق شناسی غربیان، یکی از مسائل مهمی بود که آشوری، براهنی، و دیگران به آن می پرداختند. از نظر مدعا، تفاوت زیادی بین ادعای آنان و ادوارد سعید- که بعدها کتاب *شرق شناسی* اش منتشر شد- وجود نداشت، اما از نظر محتوا نمی توان ادعا کرد که بحث های روشنفکران ایرانی در آن دوران به پای بحث های ادوارد سعید می رسید. براهنی در همین مورد می نویسد:

"شرق باید به عنوان شرق دیده شود. ولی انسان غربی، با روش های خاص خود، نخست شرق مرا به غرب تبدیل می کند و سپس این شرق غربی شده را همچون یک جسد در آزمایشگاه خود مورد معاینه قرار می دهد"^{۶۷}.

دفاع از شرق و سنت در برابر غرب، به دفاع از نظام ارزشی تحسین برانگیز اسلام کشیده بود. رضا براهنی در خاطرات سفرش به مصر نوشت که علی رغم فقر غالب در آن کشور، هیچ جرم و جنایتی به وقوع نمی پیوندد، زیرا "**ذهنیت اسلامی** مردم عادی چنان قوی است که اجازه تکدی به آنها نمی دهد... این سرمایه داری است که دزد و گدا می پرورد"^{۶۸}.

در آن دوران شاه و رژیمش، نماد غرب و نابودی همه سنن ملی و قومی قلمداد می شدند. براهنی نوشت:

"مردم کشور از ریشه های فرهنگی و قومی خود، و در نتیجه از هویت خود، جدا افتاده اند. در حالی که تمام ارزش های آنها از بین رفته از تمام امتیازات غربی نیز بی بهره مانده اند. بدین سان جداسازی جامعه از فرهنگش متضمن نوعی از خود بیگانگی مضاعف است که همچون **غده سرطانی** بافت های زنده ما را نابود می سازد. شاه در حال نابود کردن هنر، ادبیات، موسیقی و زبان های ملی ماست"^{۶۹}.

براهنی از موضع ضد امپریالیستی و ضد صهیونیستی از روحانیت و اسلام دفاع کرده و می گفت:

"علمای عالی قدر اسلام که به رغم برچسب های بی شرمانه و دروغ ها و افتراء و تهمت و بهتان سرمایه داری و متحد پلیدش صهیونیسم، صدای آزادی خواهی در سراسر ایران در داده اند، مردمان سراسر گیتی را یک سره متحیر و مبهوت کرده اند. امپریالیسم و صهیونیسم با تلاش های مذبحخانه خود می کوشند مبارزات ملت ایران را مردمی ارتجاعی و قرون وسطایی جلوه دهند و با مخدوش کردن چهره انقلاب ایران زمینه را برای کودتا آماده سازند. مردم ایران! این نقشه را نقش بر آب کنید"^{۷۰}.

دفاع براهنی از اسلام به آغاز دهه ۱۳۵۰ باز می گشت. او در کتاب *تاریخ مکر* - که نگارش آن در سال ۱۳۴۹ پایان یافته- نوشت که اسلام با همه ادیان تفاوت دارد. تفاوتی که مطلوب او بود: "اسلام، نوعی سیستم اداره و حکومت اجتماعی نیز هست"^{۷۱}. در حالی که بقیه ادیان فاقد این ویژگی هستند. می گوید اسلام یک پدیده تاریخی اصیل است. این حکم در مورد "**صدر اسلام**" صادق است^{۷۲}. برای دفاع از اسلام، به آرای محمد اقبال لاهوری در کتاب *احیای فکر دینی در اسلام* استناد می کند تا نشان دهد که این دین دارای چه ظرفیت هایی برای تحول و سازگاری با دوران جدید است.

می نویسد که اسلام دین جبری نیست که انسان ها را فاقد اراده سازد، "به دلیل این که در مقابل شر و ظلم و کفر و غلبه دشمن و خودکامگان و دیکتاتورها، جهاد را پیشنهاد می کند که دینامیسم شمشیر است در مقابل زور... به امت و خلافت و امامت معتقد است... به دنبال استقرار عدالت اجتماعی از طریق انتخاب دینامیک عادل ترین فرد اجتماعی برای فرمانروایی دینی و دنیوی است"^{۷۳}.

می نویسد که اسلام دین ناسیونالیستی نیست و با پیدایش ناسیونالیسم در اروپا، "مرض ملی گری انحطاطی غرب، در نتیجه تلقینات مضحک و بیمارگونه دموکراسی غربی، در میان مسلمانان رواج یافت و نتیجه، مثله شدن کامل دولت و ملت اسلامی بود"^{۷۴}.

براهنی با نقد غرب و غرب زدگی کتاب را با این پرسش و پاسخ پایان می بخشد: "چه باید کرد؟.. شاید باید فقط یک کار کرد. درون مردم، هنوز چیزی به صورت ایمان می جوشد، این ایمان در خاورمیانه دینی است، این ایمان به کمک روشنفکر واقعی منطقه، و روحانیتی دست برداشته از خرافات و مویه و زاری، و تجددطلبان واقعی فرهنگی و اجتماعی، باید مردم را، علیه استعمار غربی به سلاح جهاد مجهز کند؛ در مردم غرور جهاد با فساد تمدن غربی و موسسان آن و سردمداران آن، ایجاد کند"^{۷۵}.

رضا براهنی در پاسخ به اتهام دفاع او از تجزیه طلبی به مورد مهمی اشاره کرده است. می گوید که غرب را به خوبی می شناسد. آری او سال ها در جهان غرب زندگی کرده بود و مقاله های زیادی به انگلیسی در همان دوران علیه دیکتاتوری شاه و نقض حقوق بشر توسط او به زبان انگلیسی منتشر شده است. می گوید که هوشنگ گلشیری: "نمی توانست بفهمد که من غرب را خیلی خوب خوانده ام و از آن دیدگاه ها خیلی خوب اطلاع دارم و وقتی حرف می زنم با درجه اشراف حرف می زنم نه با درجه او که با تفنن حرف می زد"^{۷۶}.

بدین ترتیب، غرب شناسی براهنی، محصول اطلاع و خوانش خوب و دقیق غرب است. دیدگاه های او محصول تفنن نبوده و نیست.

احسان نراقی و غرب زدگی

احسان نراقی (۱۳۹۱ - ۱۳۰۵) از تحصیل کرده های رشته جامعه شناسی در فرانسه بود. گفته اند که در دوران تحصیل در فعالیت های کمونیستی شرکت داشته و پس فارغ التحصیل شدن، از مواضع توده ای و کمونیستی ابراز انزجار کرده و گفته که ترویج مرام کمونیستی در ایران ممکن نیست و بهترین حکومت در ایران مشروطه سلطنتی است^{۷۷}. در دوران مصدق روابط خود را با آیت الله کاشانی - که نسبت فامیلی با او داشت - گسترش داد.

نراقی "نسبت و قرابت خانوادگی با فرح پهلوی داشت"^{۷۸}. با کمک غلامحسین صدیقی، "موسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی" را در سال ۱۳۳۷ تأسیس کرد و ۱۲ سال مدیریت آن را بر عهده داشت.

نراقی درباره تمدن غرب می گفت: "مظاهر تمدن درخشان و پر بهاست لیکن استثنائاتی نیز دارد... ماحصل تر از نامه این تمدن یکسره نفع و سود نبوده بلکه ضرر و زیان نیز داشته است... روابط اجتماعی و ارزش

های معنوی و زندگی اخلاقی جامعه غربی که طی قرن ها، نظیر دیگر جوامع بشری، وضع و صورت خاصی به خود گرفته بود در قرن بیستم مواجه با تحولات و دگرگونی هایی شد که ماشینیسیم جدید موجب آن شد... [نظیر] از هم گسیختگی روابط اجتماعی... بزهکاری نوجوانان بارزترین مظهر این نابسامانی و از هم گسیختگی است"^{۷۹}.

نراقی در آنچه خود داشت، با "چراغ فروزان" غزل حافظ - "سالها دل طلب جام جم از ما می کرد/وان چه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد. گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است/طلب از گمشدگان لب دریا می کرد"- "پیچ و خم های تاریخ راه تفکر را روشن کرده و قصه "قربت شرق" در برابر "غربت غرب" را بازگو می کند. می نویسد که شرق:

"در پرداختن به معنا و معنویت و باطن و حقیقت حیات انسانی، در طول تاریخ خود، به "بینشی" مجهز شده است که امروز حتی غربیان هم به عمق و ارزش آن پی برده اند. راه امروز ما این است که از یک سو، دانشهای نظری و عملی غرب را برای بهبود بخشیدن به زندگی مادی و امر معیشت خود به کار گیریم و از سوی دیگر، شخصیت ملی و هویت فرهنگی خویش را از یاد نبریم. نگذاریم در این گیرودار آنچه "خود" ما را می سازد و موجودیت ما بدان وابسته است، از میان برود و گرنه، دیگر چیزی بر جای نخواهد ماند تا بر بنیاد آن، آرمانهایی همچون "رفاه" و "آبادانی" و "پیشرفت" معنا و اعتبار داشته باشد. قدرت غرب از غرقه شدن در "واقعیت" سرچشمه می گیرد. اما شکوه تاریخ شرق از درخشش لایزال "حقیقت" است. اکنون ما ناگزیریم که واقعیت غرب و حقیقت شرق را درهم آمیزیم و یگانه کنیم و این کاری است بس گران و دشوار و در عین حال، بس دل انگیز و هیجان آور"^{۸۰}.

مدعای او این بود که واقع گرایی غرب را قدرتمند کرده و حقیقت طلبی شرق را شکوهمند. نراقی بحث شرق در برابر غرب را که در آن دوران گرم بود، به حوزه تفاوت های انسان شرقی و غربی و اخلاق متمایز آنان نیز تعمیم داد و گفت:

"ما شرقیان و به خصوص ما مسلمانان تا هنگامی که امتیاز یا موقعیتی خاص را حق خود ندانیم، در راه رسیدن به آن اقدامی نمی کنیم و این حقیقت، یکی از جنبه های آزادی شرقی است. مثالی بزنم: فرض کن همسایه ما مخزن عظیمی از نفت در اختیار خود دارد و ما واقعاً به نفت او نیازمندیم، ما شرقیان، تنها کاری که خواهیم کرد، این است که با حقه و نیرنگ به سراغ همسایه خویش نخواهیم رفت تا ثروت او را از چنگش به در آوریم. این روحیه سرسپردگی به حق را نه تنها در جامعه های شرقی، بلکه در فرد شرقی نیز می توان دید. ما شرقیان به اخلاق سر سپرده ایم. فرد شرقی، به حق در برابر باطل عقیده دارد و همین اعتقاد داشتن به حق است که آزادی فرد شرقی را از درون محدود می کند. هیچ فردی در شرق، عقیده ندارد که آزادی او نامحدود است، ولی در غرب، آزادی فرد در درجه او، آزادی او در رقابت با دیگران است"^{۸۱}.

اخلاق و سلامت نفسی که نراقی به کل شرق و ایرانیان نسبت می دهد، پرسشگر را به طرح موارد نقض واداشته و می پرسد: "بودند، البته، محتسبانی که خود نیز فسق می کردند...". نراقی در پاسخ می گوید:

"بله! مردانی چون حافظ دمار از روزگار این گونه ریاکاران بر می آورند. منظورم این است که عرف جامعه نه ستم سلطان ظالم را می بخشید و نه ریاکاری محتسب را. از این رو، در فرهنگ ما معیارهایی دقیق و عقلی و نقلی وجود داشت که براساس آنها حق و عدالت و انصاف از ظلم و ستمکاری و ریا متمایز می شد. هگل، بی تردید، نمی دانسته است که حتی سلطان مقتدری چون محمود نیز، در برابر قانون شرع و عرف، "هیچ نمی توانسته است بگوید"؛ وگرنه، این فیلسوف مدعی نمی شد که شرق سراپا تابع حکومت‌های استبدادی مطلق بوده است"^{۸۲}.

اگرچه مدعای هگل قابل نقد است، اما مدعای نراقی در مورد تاریخ شرق و ایران، با واقعیت ناسازگار بوده و موارد مبطل بسیاری داشته و دارد.

نراقی ناقد توسعه اقتصادی بدون توجه به هویت ملی بود و می گفت: "دیگر برای همه روشن شده است که صرفاً با بالا رفتن میزان تولید و مصرف نمی توان ادعا کرد که همه مشکلات اجتماعی به خودی خود حل شده است. عواملی چون اقتصاد و مدیریت را نمی توان تنها پایه پیشرفت اجتماعی شمرد. مختصات حیات و هویت ملی و فرهنگی و معنوی جامعه را نیز باید در نظر داشت"^{۸۳}.

غرب شناسی و شرق شناسی نراقی، او را به سوی دین و روستا می راند. در مورد نیاز به دین و مذهب نراقی می گفت:

"در جهان امروز انسان که حیران و نگران آینده است بار دیگر به دین و مذهب رو می آورد و بدین ترتیب این اصل قرن نوزدهمی باطل می شود که برای مترقی بودن، آدم لازم است که لامذهب یا بی دین باشد... اکنون ما می بینیم که در راه رسیدن به یک جامعه متعادل به هیچ وجه لازم نیست آنچه را که خود داریم از ریشه براندازیم. بلکه، فرهنگ و هویت ملی بزرگترین حافظ ملت ها در برابر هجوم عوامل و نیروهای خارجی است"^{۸۴}.

در برابر فرایند مدرنیزاسیون، گروهی در این دوران بازگشت به روستا را تبلیغ می کردند. نراقی می گفت که انسان های ساکن روستا از نشاط و همبستگی اجتماعی بیشتری - نسبت به شهرنشینان گرفتار فرایند از خودبیگانگی - برخوردارند. روستا پاسدار اصلی فرهنگ ما ، و مظهر زبان، مذهب و عرفان ماست. روستا نماد "فرهنگ اصیل" است که "سنت، رسوم، تاریخ، اعتقاد و مذهب" را در خود جا داده است.^{۸۵}

نراقی ناقد "شرق شناسی" غربیان بود و می گفت: "اگر غربیان به عنوان شرق شناسی نیز توجه و اعتنایی به تمدن دیگر ملت های جهان به ویژه ملل مشرق زمین و از جمله ایرانیان نشان دادند، نه بدان سبب بود که بخواهند برای بهبود و پیشرفت تمدن جهانی عناصری از فرهنگ غیر غربی را به کمک گیرند، بلکه قصد آن ها بیش تر جستجوی سوابقی بود که بتواند موید و مکمل اصالت تمدن خود آن ها باشد"^{۸۶}.

سنت گرایی نافی مدرنیته سید حسین نصر

سید حسین نصر (متولد ۱۹ فروردین ۱۳۱۲)، پدرش نماینده تهران در اولین دوره مجلس شورای پس از مشروطه بود و بعدها به کارهای آموزشی و دانشگاهی مشغول شد. مادرش نوه شیخ فضل الله نوری بود که به گفته حسین نصر، "اعدام وحشیانه شیخ فضل الله نوری" موجب تغییر رویه فرزندان این خاندان شد و آنان سنت گرایی دینی را کنار گذاشتند و "به افراطی ترین اشکال مدرنیسم روی آوردند، [تا آنجا که] یکی از نوادگان شیخ فضل الله نوری، دبیرکل حزب توده ایران شد"^{۸۷}.

نصر از دبیرستان تا دکتری را در آمریکا به پایان رساند و در سال ۱۹۵۸ نخستین ایرانی بود که درجه دکتری از دانشگاه هاروارد دریافت کرد. در آمریکا با آرای سنت گرایان نامدار - فریتهوف شووان، تیتوس بورکهاث، مارکو پالیس، مارتین لینگز، کوماراسومی، رنه گنون، و... آشنا شد و با برخی از آنان رابطه برقرار کرد. او اینک بزرگترین نماینده زنده سنت گرایی و رهبر فرقه مریمیه است.

نصر در سال ۱۳۳۷ به ایران بازگشت و به سرعت مراحل ترقی را در حکومت شاه پیمود. آمده بود تا پرچم سنت گرایی را در برابر تجددگرایی برافرازد. می گوید "جهت گیری فکری من" با تجددگرایی رایج "کاملاً مخالف" بود^{۸۸}. ادعا دارد که در دیدارهایی که با جلال آل احمد داشته، آرای خود را با او در میان گذارده و جلال از آن ها در کتاب *غرب زدگی* استفاده کرده است^{۸۹}. می گوید با علی شریعتی و حسینیه ارشاد هم تا وقتی شریعتی سنت اسلامی را با مارکسیسم ترکیب نکرد، همکاری داشته و پس از آن رابطه اش را قطع کرد^{۹۰}. احمد فرید - "که فیلسوف حایز توجهی بود" - را هم او برای تدریس فلسفه هایدگر و پدیدارشناسی و مکتب فرانکفورت به استادی دانشگاه تهران درآورد^{۹۱}. می گوید با حمایت شاه و فرح موفق شد تا به جای نگرستن به سنت خود از دریچه تجدد غربی، کاری کند که همه از دریچه سنت، مدرنیته را بنگرند و نقد کنند.

می گوید بهترین دانشجویانش در آن دوره که اینک "دانشمندان و متفکران مشهوری هستند"، رضا داورى، غلامرضا اعوانی، غلامعلی حداد عادل، نصرالله پورجوادی، محسن جهانگیری و مظفر بختیار بودند^{۹۲}.

در واقع شاه- با کمک فرح- کوشید تا "گفتن غرب زدگی و سنت گرایی" روشنفکران سکولار دهه ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰ را از آن رژیم سازد. همان گونه که ابتدا اصلاحات آنان را از آن خود کرد و سپس کلمه مقدس انقلابشان را از آن خود کرد و از "انقلاب شاه و مردم" سخن گفت. سید حسین نصر، داریوش شایگان، احسان نراقی، و... کمک های بسیاری در این مورد به رژیم شاه کردند که البته در نهایت به زیان آن رژیم تمام شد.

نصر در این دوران دائماً در رسانه ها از "زوال غرب" سخن می گفت. در دی ماه ۱۳۴۷ در مصاحبه با مجله تلاش گفت: "متفکری آلمانی به نام اشپینگلر در اوج قدرت تمدن اروپایی، انحطاط آن را پیش بینی کرد. کتاب *افول غرب* او در بدو امر، مردم را بیش از هر چیز به هیجان آورد و متعجب ساخت"^{۹۳}. او افزود که سرعت انحطاط و فروپاشی بنیادهای اخلاقی و اجتماعی غرب آن چنان سریع است که جوانان غربی در حال پیوستن به ادیان شرقی هستند^{۹۴}. "تجدد و فرنگی مآبی" را محکوم می کرد و از اصلاح دینی- به معنای دینی کردن دوران و دانش- دفاع می کرد. پیوند زدن مسیحیت و اسلام با کمونیسم و عقاید

اشتراکی را نفی می کرد. تنها راه نجات را در دین اسلام و پیام پیامبر اسلام می دید و می گفت "هرچه او در آن زمان گفته اکنون نیز صادق است، و هر دستوری که در آن زمان داده است، هم اینک نیز برای رستگاری و نجات انسان ضروری است"^{۹۵}.

در ۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۷ روزنامه آیندگان مصاحبه اش با نصر را منتشر کرد. نصر گفت که ما باید جوانانمان را با فقر و ضعف غرب آشنا سازیم. لزومی ندارد که مردم خانه های خود را با هنر غرب مزین کنند یا موسیقی غربی گوش کنند. خبرنگار از او پرسید که "آیا در شرایط حاضر می توانیم تمام قوانین اسلام را اجرا کنیم؟". نصر پاسخ داد: "شریعت اسلام مخصوصاً تشیع یک شریعت زنده است و تا دنیا باقی است زنده خواهد ماند. هم چنین اسلام زمانه هایی را پیش بینی کرده است که اساساً دین و اخلاق و انسانیت سست و متزلزل خواهد شد. نظریه اسلام مانند تمام اصول محکم دینی و حکمی این نیست که تسلیم زمانه شود، بلکه این است که زمانه را بسازد"^{۹۶}. خبرنگار می پرسد که اسلام مذهب مرده است، پس حقوق زنان چه می شود؟ نصر می گوید: اولاً: "زن در مغرب زمین، هم از لحاظ اقتصادی و هم از لحاظ شهوت، به مراتب بیشتر از ممالک اسلامی استثمار گردیده است"^{۹۷}. ثانیاً: در اسلام زن و مرد در برابر خدا برابر هستند. همچنین برای بهشت یا دوزخ رفتن دارای حقوق مساوی هستند. ثالثاً: "اسلام از زن و شخصیت او حمایت هایی کرد که جامعه امروزی به هیچ وجه با آن ها آشنا نیست. اولین حفظ حقوقی که تمدن اسلامی از زن به عمل آورد، این بود که برای او این امکان را به وجود آورد که عفت خود را حفظ کند و عقیف بماند... در حالی که در جامعه امروزی مغرب زمین، عقیف ماندن زن بسیار سخت و تقریباً غیر ممکن است"^{۹۸}.

در سال ۱۳۵۰ نصر برای دانشجویان دانشکده کشاورزی کرج سخنرانی می کند و در تلاش اسفند ۱۳۵۰ متن سخنرانی اش منتشر می شود. به آنان می گوید که تجدد و مدرنیسم دچار بن بست و بحران است. در عین حال تأسف می خورد از این که در برخی کشورهای جهان سوم "خیلی زیاد از حد کورکورانه از تفکر غربی پیروی می کنند... [اما این فکرها] در خود ممالک غرب کهنه و به اصطلاح از مد افتاده است"^{۹۹}. در ایران تعداد افرادی که تمدن غرب را بشناسند، ندارند. می گوید اگر تا ۱۰ سال دیگر مسایل زیست محیطی و آب و هوای کشورهای صنعتی حل نشود، "برای همیشه حل ناشدنی خواهد ماند". میزان خودکشی جوامع غربی یکی دیگر از بحران های حل ناشدنی آنان است که در این زمینه سوئد و دانمارک و آمریکا رتبه اول تا سوم را دارند. تمدن غرب و تجدد شکست خورده است. می افزاید:

"بعضی ها فکر می کنند که این حس شکست تمدن غرب پدیده ای زودگذر است که به نحوی توسط تمدن فعلی غرب بر طرف خواهد شد... غافل از این که بشر غربی با یک نوع بن بست فکری و بحران عظیم مواجه شده است"^{۱۰۰}.

اما "غرب زده" ها نمی خواهند این ها را باور کنند. راه حل رجوع به فرهنگ، تمدن، دین، فلسفه و عرفان بسیار غنی خودمان است "که همگی از معارف اسلامی سرچشمه گرفته است، برای غرب نیز حیاتی است، چون فقط این نوع معارف می تواند مغرب زمین را از ریشه های فراموش شده خود آگاه سازد"^{۱۰۱}.

نصر در مجله یغما اردیبهشت ۱۳۵۲ مقاله ای درباره تقابل ایران با غرب منتشر می سازد. می نویسد که تقابل ایران با غرب که می گوید "تا تمام فرهنگ های دیگر را در مقابل خود خرد و نابود کند"، به یقین تعیین کننده حیات آینده ماست^{۱۰۲}. به جای تقلید از غرب، باید غرب شناسی کرد. غرب شناسی هم منوط به آن است که "بتوانیم از تحت تأثیر فوری ضرباتی که به ما و فرهنگ ما وارد آورده است، در آئیم و از بیرون به آن بنگریم"^{۱۰۳}. انسان شناسی اسلام می گوید که انسان با صورت خداوند آفریده شده است، اما غرب این نگاه را فراموش کرده است. فلسفه و علم را از دین جدا کردند و به انحطاط رسیدند. در فلسفه غربی شهود عرفانی جایی ندارد و رابطه انسان با عالم معنا قطع شده است. کل تفکر غرب در قرون اخیر نمودار انحطاط است. تمدن غرب با "چیره دستی" و "حیله گری" مقاصد سیاسی و اجتماعی خود را دنبال می کند. آسیا باید از غلبه سیاسی و اقتصادی و فرهنگی غرب نجات یابد. این تمدن فاقد معنویت و از درون در حال فروپاشی است. بنابراین:

"ما ناچار خواهیم بود در آینده به دنبال راه حل های بومی خود برویم. یعنی راه حل هایی مرتبط با فرهنگ و سنن ایرانی. دیگر نمی توان به دنبال غرب قدم گذاشت"^{۱۰۴}. "در مقابل یک تمدنی که تهاجمی است، ولی در عین حال در شرف افول و فرو ریختن از درون است، قرار گرفته ایم...مغرب زمین به وضعی رسیده است که می توان آن را مرحله انحلال چهره انسان نامید. نباید اجازه دهیم که این اضمحلال در مورد ما نیز تکرار شود"^{۱۰۵}.

نصر می گوید ما در این نبرد حتماً باید بر غرب پیروز شویم. برای پیروزی، تنها امید او به سنت گرایی اسلامی است. او با این نکته که باید فرهنگ اسلامی ایران را که یکی از بزرگ ترین فرهنگ های جهان است، "برای خود حفظ کرده، در سطحی تازه و با حیاتی نوین به جهانیان عرضه داریم"^{۱۰۶} به نوشتار خود پایان می بخشد.

روزنامه شاه- روزنامه رستاخیز- در اول اسفند ۱۳۵۵ مصاحبه با نصر درباره "پایان تمدن غرب" را منتشر می سازد. نصر در همان آغاز می گوید که فلسفه اسلامی- به معنای کلیت وسیع و مختلف اندیشه اسلامی، شامل فلسفه، عرفان، کلام و همه نمودهای معنوی و اجتماعی آن- "یک مکتب زنده فکری" است. اما تمدن غرب به بن بست رسیده و انسان هیچ آینده ای در این تمدن ندارد. تهاجم و سلطه نظامی غرب بر ما موجب حقارت شده و برخی گمان می کنند که آنان دارای برتری فکری هم هستند. اما این رویکرد غرب زده نادرست است. راه نجات اندیشه و شریعت اسلامی است:

"یعنی نه تنها اندیشه اسلامی ایرانی را زنده و پذیرفته شده می بینم، بلکه آن را تنها راه نجات بشر از سرکشی های فکری و فسادهای عملی و اجتماعی و بی نظمی های هنری می دانم...این که انسان در زندگی اجتماعی خود چه روابط و رفتاری داشته باشد...شریعت اسلام به طور کامل و جامع به آن پرداخته اند و نوع و نمونه رفتار صحیح اجتماعی را به طور وضوح با احکام متقن خود، تعیین و تصریح کرده اند"^{۱۰۷}.

خواننده توجه دارد که این سخنان در حوزه علمیه قم و نجف یا حسینیه ارشاد ایراد نشده، در روزنامه حزب رستاخیز شاه منتشر شده است. گوینده اش خمینی و شاگردانش یا علی شریعتی نیستند، فرد مورد

تأیید شاه و فرح پهلوی است. او همکار بلند مرتبه رژی‌م شاه است. می‌گوید "دین به مراتب بهتر از فلسفه ای است که غربی‌ها دارند"^{۱۰۸}. از سقوط و نابودی غرب سخن می‌گوید و مراحل آن را توضیح می‌دهد: "مراحل سقوط تمدن غرب را می‌توان از همان آغاز، مرحله به مرحله تعیین کرد که شاهد آخرین آن‌ها **سقوط به منجلا ب سس** باشد... همه [جنگ‌ها و دیگر مسائل اجتماعی جهان] را می‌توان زاینده تمدن غرب دانست"^{۱۰۹}.

شاه و فرح پهلوی حسین نصر را بالا کشیدند. شانزده سال عضو "شورای عالی فرهنگی" شاه بود که وظیفه اش تدوین و تصویب سیاست‌های فرهنگی کشور بود^{۱۱۰}. با همکاری روزه گارودی-کمونیست فرانسوی که بعدها مسلمان شد- گفت و گوی تمدن‌ها را در سطح جهانی در دهه هفتاد میلادی به راه انداختند. می‌گوید: "شاخه ای از این شبکه در تهران، زیر نظر شهپانو فرح پهلوی (همسر محمدرضا پهلوی پادشاه وقت ایران) و به مدیریت داریوش شایگان تأسیس شد؛ تا انقلاب ایران در سال ۱۹۷۹ میلادی به کار خود ادامه داد"^{۱۱۱}.

نصر سال‌ها رئیس گروه و رئیس دانشکده بود تا این که شاه او را به ریاست دانشگاه آریامهر منصوب کرد. اما دلیل انتخاب او توسط شاه چه بود. بهتر است روایت خود نصر را بخوانیم:

"انتقاد مداوم من از تقلید کورکورانه از علم‌گرایی غربی و تمایل به پذیرش کورکورانه فن‌آوری غرب که در آن زمان در ایران رایج بود، باعث شد تا در سال ۱۹۷۲ میلادی به عنوان رییس دانشگاه آریامهر که در آن زمان اولین دانشگاه ایران در عرصه‌های علمی و فنی بود، انتخاب شوم. شاه که حامی این دانشگاه بود از من خواست تا دانشگاه را به موسسه ای همچون دانشگاه ام. آی. تی اما با ریشه‌های عمیق در فرهنگ ایرانی ارتقا بخشم. در طی سه سال تصدی ام در این مقام (که کوتاهی این دوره به دلیل بیماری من بود که باعث شد در ۱۹۷۵ میلادی استعفا دهم) تلاش کردم تا به ایجاد دوره‌های علوم انسانی بپردازم"، بر اساس "فرهنگ و اندیشه اسلامی... که از فلسفه اسلامی استنتاج می‌شد"^{۱۱۲}.

ذکر این نکته ضروری است که نصر زندگینامه خود را به انگلیسی و برای غربیان نوشته است و بعدها این زندگینامه به فارسی ترجمه و منتشر شد.

در سال ۱۹۷۰ "با هدف احیای فلسفه سنتی هنر به شهپانو پیشنهاد کردم تا همایشی بین‌المللی در مورد معماری سنتی و فلسفه آن برگزار شود"^{۱۱۳}. سپس این همایش بین‌المللی در اصفهان برگزار شد. پس از آن همایش "**طب سنتی اسلامی**" را سازماندهی می‌کند که "این بار فرح پهلوی آن را در شیراز افتتاح کرد"^{۱۱۴}. می‌گوید نگران مخالفت شرکت‌های داروسازی با برگزاری این کنفرانس بود، "اما خوشبختانه، با پشتیبانی فرح و نفوذ من در محافل آموزشی توانستیم همایش بسیار موفقی برگزار کنیم"^{۱۱۵}. می‌گوید کوشش‌های او در این مورد خاص چنان وسیع و نهادینه شد که حتی پس از انقلاب، "گرایش به **طب سنتی اسلامی** در ایران و چند کشور اسلامی دیگر... به رشد خود ادامه داد"^{۱۱۶}.

نصر "اسلامی کردن علوم" را هم از دستاوردهای خود به شمار می‌آورد. می‌گوید آغاز این کار در نخستین همایش بین‌المللی در مورد تعلیم و تربیت اسلامی در سال ۱۹۷۷ در مکه بود که او در آن جا در

این مورد سخنرانی کرد و سپس چند دانشگاه اسلامی در کشورهای مختلف تأسیس شد. در "همایش های بعدی [بود] که در آن "اسلامی کردن" رشته های مختلف مورد بحث قرار گرفت"^{۱۱۷}. نصر اذعان می کند که از واژه "اسلامی کردن" دانش استفاده نکرده است، اما تمام کوشش او از سال ۱۹۵۰ به بعد بر این بوده که از چشم انداز اسلامی باید به دانش مدرن نگریده شود^{۱۱۸}.

نصر می گوید که در سال ۱۳۵۲ به عنوان عضو "موسسه بین المللی فلسفه" انتخاب شدم و اندکی بعد رئیس این موسسه را به دیدار فرح پهلوی بردم. او به شهبانو پیشنهاد کرد که شما هم در ایران یک انجمن فلسفه تأسیس کنید. فرح پذیرفت و مسئولیت آن را به من واگذار کرد. سپس با مشورت دیگران ساختمانی برای این کار خریداری کردیم و برای نام آن، "انجمن شاهنشاهی فلسفه" را به شاه و فرح پیشنهاد کردیم. شاه هم آن را پذیرفت و "طی فرمانی سلطنتی، به عنوان رییس انجمن منصوب شدم و در اوایل سال ۱۳۵۳ فعالیتیمان را شروع کردیم"^{۱۱۹}.

در دوران انقلاب فرح پهلوی نصر را به ریاست دفتر خود انتخاب کرد. نصر در این مورد می نویسد که قصد داشته پلی بین حکومت و مخالفانش باشد. می گوید:

"وقتی شهبانو فرح از من خواست تا رییس دفتر ویژه او که بر اغلب فعالیت های فرهنگی کشور نظارت می کرد بشوم، با توجه به سابقه سال ها همکاری با وی، درخواست او را پذیرفتم. اندکی پس از آن، اغتشاش های منجر به انقلاب آغاز شد. در ابتدا نمی دانستم که شاه بیمار است و در منصب جدید، که یکی از مهم ترین مقام ها در کشور بود، مجبور خواهم شد با مسائل سیاسی بسیاری که فرح باید به آنها می پرداخت، سروکار داشته باشم. در نتیجه، در چند ماه دشوار و پرنشیب و فراز پس از آن، که در طی آن شهبانو را هر روز و شاه را اغلب ملاقات می کردم، باید به مسائلی که ماهیت سیاسی و اجتماعی داشتند، می پرداختم"^{۱۲۰}.

چند هفته قبل از پیروزی انقلاب برای شرکت در یک کنفرانس در ژاپن به لندن می رود. سپس فرح به او زنگ می زند که به کشور باز نگردد و ما هم داریم به خارج می رویم.

آسیا در برابر غرب داریوش شایگان

داریوش شایگان (۱۳ بهمن ۱۳۱۳ - ۲ فروردین ۱۳۹۷) نیز مانند سید حسین نصر تحصیل کرده غرب بود. او در سوئیس، انگلستان و فرانسه درس خواند و شاگرد هانری کربن بود. کربن نخستین مترجم آثار مارتین هایدگر از آلمانی به فرانسه بود. پدیدارشناسی هوسرل توسط هایدگر تحول پیدا کرد. کربن وقتی آرای فیلسوفان و عارفان مسلمان و شیعیان را به دقت خواند، آن پدیدارشناسی را به "کشف المحجوب" فیلسوفان و عارفان مسلمان تبدیل کرد و از آن برای توضیح آنها استفاده کرد. شایگان نیز متأثر از احمد فردید، هایدگر و کربن بود و غرب شناسی و شرق شناسی او بر این مبنا شکل گرفت. *ادبیان و مکتب های فلسفی هند* در ۲ جلد در ۱۳۴۶، *بت های ذهنی و خاطره های ازلی* در ۱۳۵۵ و *آسیا در برابر غرب* در ۱۳۵۶ مهمترین آثار شایگان در آن دوران بودند.

سید حسین نصر می گوید که او مرکز گفت و گوی فرهنگ ها را زیر نظر شهبانو و به مدیریت داریوش شایگان به راه انداخت. این نهاد در سال ۱۹۷۷ کنفرانسی بین المللی با عنوان "آیا تسلط فکر غربی امکان گفت و گو میان فرهنگ ها را میسر می سازد؟" در تهران برگزار کرد.

شایگان می گفت: "غور چندین ساله ما در ماهیت تفکر غربی که از لحاظ پویایی، تنوع، غنای مطالب، قدرت مسحورکننده، پدیده ای تک و استثنایی بر کره خاکی است ما را به این امر آگاه ساخت که سیر تفکر غربی در جهت بطلان تدریجی جمله معتقداتی بوده است که میراث معنوی تمدن های آسیایی را تشکیل می دهد" ۱۲۱.

بنابراین موجودی به نام تفکر غربی با ماهیتی خاص در حال زوال "میراث معنوی تمدن های آسیایی" بود. یکی از ویژگی های فلسفه غربی شأن پرشش گری اوست در حالی که در عرفان اسلامی خدا پرستگر و آدمی پاسخ گو است ۱۲۲. غرب عقل را جایگزین وحی کرد و بدین ترتیب راه نفی همه ارزش های متافیزیکی را گشود ۱۲۳. سکولاریسم غربی به "انحطاط فرهنگ، غروب خدایان، مرگ اسطوره ها و سقوط معنویت" منتهی شده است ۱۲۴. اما در شرق عالم هستی "هرگز دنیوی نشده، طبیعت نیز از روحی که بر آن بود جدا نگشت و تجلیات فیض الهی از صحنه عالم روی بر نتافت" ۱۲۵.

شایگان همچنین آرای هایدگر در مورد نیهیلیسم و تکنولوژی مدرن را می پذیرد. تکنولوژی خنثی نبوده و متکی بر متافیزیکی خاص است. نیهیلیسم پیامد منطقی بسط تکنولوژی غربی است و این امر به "بطلان تدریجی جمله معتقدات ایمانی شرق" ختم خواهد شد ۱۲۶.

به نظر شایگان تفکر مغرب زمین چهار مرحله نزول یابنده روح را پشت سر نهاده است: ۱- نزول از بینش شهودی به تفکر تکنیکی. ۲- نزول از صور جوهری به مفهوم مکانیکی. ۳- نزول از جوهر روحانی به سوانق نفسانی. ۴- نزول از غایت اندیشی و معاد به تاریخ پرستی ۱۲۷.

روشنفکران شرقی به جای آن که از دام مدرنیسم غربی بگریزند، گمان کردند که می توانند در عین حفظ هویت فرهنگی خود، تکنولوژی مدرن غربی را از آن خویش سازند و از آن استفاده کنند. اما: "نمی توان گفت ما تکنیک را می پذیریم و از عوامل مضمحل کننده آن می پرهیزیم، زیرا تکنیک خود حاصل یک تحول فکری و نتیجه یک سیر چند هزار ساله است" ۱۲۸.

شایگان می گفت: "مدرنیته ما را دچار اسکیزوفرنی یا روان گسیختگی کرده است" زیرا "مدرنیته نظام ارزشی خود را بر ما تحمیل کرده و ما در میان دو جهان بیگانه از یکدیگر به سر می بریم". "غربزدگی نه فقط جهل نسبت به غرب و ناآگاهی به تقدیر تاریخی خودمان است، بلکه همراه با بیگانگی از خودمان نیز است". او خطری را احساس می کرد و هشدار می داد که "در برابر فرهنگی [غرب] که به مهاجم ترین وجه هستی ما را تهدید می کند، ما حق سکوت نداریم".

شرق- و در اینجا به خصوص ایرانی ها- باید حافظ میراث فرهنگی خود در برابر تهاجم فرهنگی غرب باشند. در این میان، "امروزه طبقه ای که کم و بیش حافظ امانت پیشین ما است و هنوز علی رغم ضعف بنیه، گنجینه های تفکر سنتی را زنده نگاه می دارد، حوزه های علمی اسلامی قم و مشهد است" ۱۲۹.

در این زمان که شایگان می نوشت، روشنفکران سکولار بسیاری به روحانیت، حوزه های علمیه و تشیع امید بسته بودند. برخلاف شایگان که به ابعاد معنوی و عرفانی نظر داشت، روشنفکران سکولاری بودند که به اسلام به چشم اسلحه ای در برابر امپریالیسم و رژیم دست نشانده اش می نگریستند و از این منظر از آن دفاع می کردند. حافظ وار می گفتند: "بر چشم دشمنان تیر از این کمان توان زد". شایگان هم می نوشت:

"ایران در واقع در دنیای اسلامی همان رسالت را داشت که آلمان در غرب. اگر به گفته هگل مشعل تفرکی را که یونانیان برافروختند آلمان زنده نگاه داشت، از چراغ امانت آسیایی در اسلام، ایران پاسداری کرد" ۱۳۰. "اگر مذهب شیعه دارایی اصلی ایرانیان است، پس به ناچار روحانیان آگاه ترین نگهبانان آن هستند" ۱۳۱.

احمد فردید و غرب زدگی

احمد فردید (۱۳۷۳-۱۲۸۹) را حسین نصر در دانشگاه بالا کشید. او در آن دوران شاگردان بسیاری داشت که جز رضا داوری، بقیه بعدها او را ترک گفتند و مواضع بسیار تندی علیه او اتخاذ کردند. درباره روایت او از هایدگر و غرب و اسلام بسیار گفته و نوشته اند. داریوش آشوری در مقاله "شرق و غرب"، ضمن ذکر خیری از جلال آل احمد، می گوید که در این مقاله بهره ای از درس های متفکر معاصر احمد فردید را ارائه خواهد کرد. با توجه به زبان نامفهوم فردید، مقاله آشوری راهی به دیدگاه های فردید در مورد شرق و غرب و غربزدگی است ۱۳۲. مهم این بود که او از تمامی رسانه های رژیم شاه برای بسط آرایش استفاده می کرد.

فردید در گفت و گوی با روزنامه رستاخیز شاه گفت: "قرآن پدیده ای بسیار بزرگ در مقابل شرک یونانی - یعنی زندقه و متافیزیک- است. قرآن در برابر این شرک یک نیروی عظیم پایدار است. فلسفه یارای آن را ندارد که تمدن اسلامی را بغلطاند و بر آن مستولی شود. غربزدگی به محض ورود به این تمدن متوقف می شود" ۱۳۳.

علیرضا میبیدی در تلویزیون رژیم شاه مجری برنامه "این سو و آن سوی زمان" بود و در چندین مناظره این برنامه احمد فردید هم حضور داشت و آرای خود را درباره غرب، شرق، غرب زدگی، و اسلام بیان کرد ۱۳۴. برخی از آن مناظره ها در روزنامه رستاخیز هم باز نشر می شد. فردید می گفت من غرب زدگی را بر مبنای آرای علی بن ابی طالب و هایدگر تفسیر می کنم.

خود میبیدی هم در همین زمان از اسلام به عنوان سلاح علیه مسیحیت غرب که ابزار امپریالیسم بود، دفاع می کرد. میبیدی در سال ۱۳۵۲ نوشت که اسلام "اگر سلاحی نباشد، سپری است [در برابر امپریالیسم]" ۱۳۵. اسلام: "تنها نقطه اتکا و یگانه مکان سنتی است که می تواند میان مسلمین شرقی پیوند... ایجاد کند"، اتحادی هرچه گسترده تر در برابر دشمن مشترک ۱۳۶.

تأملاتی پیرامون "مدرنیسم توسعه نیافتگی" ایران

آرای کسروی، شادمان، آل احمد، آشوری، براهنی، نراقی، نصر، شایگان و فرید را از نظر گذرانیدیم. آنان نه تنها فرایند "تجدد امرانه" پهلوی را تجربه می کردند، بلکه اکثرشان در جوامع مدرن غربی زندگی کرده و در دانشگاه های آن کشورها درس خوانده بودند. حداقل با آرای برخی از اندیشمندان مغرب زمین در این مسائل نیز آشنایی داشته و متأثر از آن ها بودند. حال نوبت آن است که نگاهی تأملی به برخی از وجوه نهضت بازگشت به خویش و غرب زدگی بیندازیم.

یکم- نهضت "غرب زدگی" گفتمانی حول محور تقابل شرق با غرب بر ساخت و زمین مساعدی برای بذرهای گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه با رژیم می که دست نشانده جهان استعمارگر غرب قلمداد می شد، پدید آورد. برخی از سازندگان ایرانی این گفتمان آگاهانه این هدف را دنبال می کردند، اما برخی دیگر از آنان به دنبال تحکیم رژیم شاه بودند. پیامد ناخواسته عمل این گروه هم کمک به گفتمان سرنگونی رژیم بود. مخالفان رژیم خودکامه و سرکوبگر شاه، او را دست نشانده دولت های غربی- خصوصاً آمریکا و بریتانیا- به شمار می آوردند. می گفتند که مأموریت شاه غربی سازی ظاهری ایران از طریق واردات کالاهای بنجل غربی است. قدرت واقعی ایران نه در دست شاه، که در دست آمریکا قرار دارد. نهضت غرب زدگی در دهه چهل و پنجاه بسیار گسترده بود. علی اصغر حاج سید جوادی، مهدی پرهام (متولد ۱۲۹۸: از اعضای حزب توده که به همراه خلیل ملکی انشعاب کرد و روزنامه شرق میانه را در دفاع از ملکی منتشر می کرد)، اسلام کاظمیه (۱۳۰۹- ۱۳۷۶: از اعضای حزب توده که به نیروی سوم خلیل ملکی پیوست، از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران. در پاریس خودکشی کرد)، محمد علی اسلامی ندوشن (متولد ۱۳۰۴)، سید ابوالقاسم انجوی شیرازی (۱۳۷۲- ۱۳۰۰: از اعضای حزب توده که از آن جدا شد و از سال ۱۳۴۰ مدیریت "مرکز فرهنگ عامه" را بر عهده داشت)، محمود عنایت (۱۳۹۱- ۱۳۱۱)، و ده ها تن دیگر به ساختن این گفتمان و معنای ویژه روشنفکری کمک کردند^{۱۳۷}. نهضت غرب زدگی و بازگشت به میراث گذشته (بومی گرایی) **رابطه علی** با گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه نداشت، رابطه این و آن، **رابطه همبستگی** بود.

دوم- رژیم شاه برخلاف آن چه تبلیغ می شد و می شود، رژیم "اسلام ستیز" نبود، به نوعی اسلام گرا بود. محمدرضا پهلوی ادعاهایی معجزه گونه درباره ارتباط خود با ائمه شیعیان دائماً ابراز می کرد که حتی افرادی چون آیت الله خمینی و آیت الله خامنه ای نیز چنان ادعاهایی مطرح نکرده اند^{۱۳۸}. شاه و فرح و رژیمشان- نه تنها به دلیل حکومت خودکامه- بلکه به دلیل بسط گفتمان غرب زدگی و بومی گرایی و اسلام گرایی، در پدید آوردن گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه نقش داشتند. فرح پهلوی که گوشه ای از حمایت هایش را در بالا توضیح دادیم، نیز متأثر از روشنفکران جهان سوم گرا بود. می گفت اینک وقت آن است که "**دوباره به اصالت و ریشه خودمان برگردیم**". فرح بازگشت به فرهنگ بومی را به این نحو توجیه می کرد که هر قدر با این ریشه های قدیمی و فرهنگی مملکت ما آشناتر شویم بیشتر متکی به خود خواهیم شد و خیلی کم تر تحت تأثیر فرهنگ های مختلفی که امروز با وسایل آسان و سریع از تمام نقاط دنیا به ما هجوم می آورند قرار می گیریم"^{۱۳۹}. رضا قطبی- فامیل فرح و رئیس رادیو و تلویزیون- نیز

اعلام می کرد که رسانه تحت امر او از همه اهل فکر استفاده می کند^{۱۴۰}. قبلاً توضیح دادیم که همین دیدگاه ها در رادیو و تلویزیون شاه و روزنامه حزب رستاخیز نیز مطرح می شد.

سوم- جلال آل احمد و علی شریعتی قبل از انقلاب درگذشتند و هیچ کس نمی تواند در مورد این که اگر آنان زنده می ماندند چه می گفتند، مدعایی مطرح سازد. سید حسین نصر سنت گرایی مخالف مدرنیته اش را در واشنگتن ادامه داد و خود را به رهبری این فرقه رساند. احمد فرید سال ها زنده ماند و شاگردانی هم با همان نظرات در جمهوری اسلامی پرورش داد. رضا داوری هم همچنان همان نقدهای پیشینش بر غرب و مدرنیته را مطرح ساخت. اگرچه او هم تحولاتی پیدا کرده است.

اما رضا برهانی برقرار سابق باقی نماند. او همچنان چپ باقی ماند، اما مخالف جمهوری اسلامی شد.

داریوش شایگان در نقد روشنفکری دهه های سی و چهل و پنجاه گفت: "ما از آسیای جنوب شرقی آن موقع جلوتر بودیم، ولی بعد آنها پیش افتادند و موفق تر شدند. علت عدم موفقیت ما به نظر من این است که ما شتاب تغییرات را تحمل نکردیم. حالا چرا؟ نمی دانم. همچنین ما روشنفکران آن دوره هم پرت بودیم و تحلیل درستی از جایگاه خود در جامعه و جامعه خود در جهان نداشتیم... می توانم این را به عنوان یک اعتراف بگویم که ما روشنفکران جایگاه خود را ندانستیم و جامعه را خراب کردیم. یکی دیگر از آسیب های جامعه ما در آن هنگام چپ زدگی شدید بود که با اتفاقات بیست و هشتم مرداد هم تشدید شد، و قهرمان گرایی بیش از پیش در جامعه فراگیر شد... ما باید گام نهادن در مسیر صنعت و پیشرفت را از مونتاز آغاز می کردیم. جالب بود که روشنفکران آن دوره از این مونتاز به بورژوازی کمپرادور یاد می کردند... بسیاری از روشنفکران اروپایی نیز چپ زده بودند، منتها در آنجا تعادل برقرار بود. رمون آرونی بود در مقابل سارتر ولی این جا رمون آرونی نبود، کسی جلوی چپ ها نبود. ما با اسطوره ها زندگی می کنیم و این بسیار بد است و یکی از نتایج چپ زدگی است... نسل کنونی جوانان ایران، شعورشان از نسل ما بسیار بیشتر است، زیرا در دنیای دیگری زندگی می کنند. مخصوصاً زنان ایرانی بسیار جهش کرده اند. باید اعتراف کنم شرمنده ام که نسل ما کند زد!"^{۱۴۱}.

به واقع معلوم نیست که داریوش شایگان فقط و فقط از جهت سیاسی تغییر موضع داده است یا از جهت فلسفی هم مواضع او تغییر بنیادین کرده است؟ به تعبیر دیگر، در این که او دفاع اش از انقلاب و روحانیت و جمهوری اسلامی را رد می کند و اشتباه می خواند، شکی وجود ندارد. اما آیا از نظر بنیادهای فلسفی هم او تغییر کرده است؟ به عنوان مثال، آیا از فلسفه قاره ای به فلسفه تحلیلی گذر کرده است؟ یا با همان فلسفه اروپایی- این بار میشل فوکو و فیلسوفان پسا مدرن- همچنان به تحلیل مدرنیته می پردازد؟^{۱۴۲}

اما داریوش آشوری از اصطلاح "کین توزی" (رُسانتیمان: ressentiment) نیچه برای توضیح رویکرد روشنفکران قبل از انقلاب نسبت به غرب استفاده کرد و می کند^{۱۴۳}. می گوید گفتمان غرب زدگی طغیان کین توزانه روشنفکران جهان سومی برای بازگشت به اصالت خودی بود. به گفته او غرب زدگی جلال آل احمد، احمد فرید، داریوش شایگان، علی شریعتی، رضا داوری، و...؛ بیانگر وضعیت روانی گذر از غرب شیفتگی به غرب ستیزی بود^{۱۴۴}. آشوری در مصاحبه دیگری می گوید که فضای روشنفکری ایرانی پس از مشروطه را با مفهوم "کین توزی" ماکس شلر توضیح می دهد که او از نیچه وام گرفته است. می

گوید همه احساس شکست و حقارت می کردند و به دنبال علت شکست و عقب ماندگی و بدبختی مان بودند. علت را به یک عامل خارجی معطوف کرده و نسبت به آن عامل نفرت پراکنی و کین توزی می کردند. این رویکرد نادرست بود و قادر به درک علل واقعی درد نبود^{۱۴۵}.

چهارم- درباره آرای آیت الله خمینی، آیت الله خامنه ای، علی شریعتی، و... در مورد این بحث ها به تفصیل در گذشته سخن گفته و نوشته ام^{۱۴۶}. در مقاله بعدی- "چگونه مخالفان شاه از گفتن مبارزه مسالمت آمیز به گفتن سرنگونی و مبارزه مسلحانه گذر کردند؟"- از منظر تازه ای به نسبت آرای شریعتی با مبارزه مسلحانه دوران شاه سخن خواهم گفت. اما در عین حال توجه به این نکته ضروری است که آیت الله خمینی و دیگر فقیهان نه برسازنده و مخترع اصطلاحاتی چون غرب زدگی، امپریالیسم، سنت گرایی، شرق و غرب، و... بودند، نه اطلاع چندانی از این نوع بحث ها داشتند. این بحث ها نه تنها به سرنگونی رژیم شاه کمک کرد، بلکه پس از انقلاب هم رژیم جمهوری اسلامی از آن ها به سود خود بهره جست. این نیز یکی از پیامدهای خواسته- در مورد افرادی چون احمد فردید و رضا داوری- و ناخواسته نهضت غرب زدگی بود. در میان نیروهای مذهبی علی شریعتی- که مدتها در فرانسه زندگی کرد و با نمادهای فرانسوی و افریقایی این نهضت (خصوصاً سارتر و فانون) از نزدیک آشنا شد، این مفاهیم را می شناخت، اما روشنفکران غیر مذهبی در طرح این مسائل بر او تقدم تاریخی داشتند. شریعتی به صراحت می گوید که اول این مسائل را در سراسر جهان غیر مذهبی ها مطرح کردند، نه ما مذهبی ها^{۱۴۷}.

پنجم- آرای افرادی که در این نوشتار توضیح داده شد؛ اینک غرب ستیزی، آمریکا ستیزی و مدرنیته ستیزی به شمار می رود. منتهی ناقدان هیچ گاه روشن نکرده اند که معنای این اصطلاحات چیست؟ به تعبیر دیگر، مفهوم "ستیز" باید در اصطلاحاتی چون آمریکا ستیزی، اسرائیل ستیزی، ایران ستیزی، غرب ستیزی، یهودستیزی، اسلام ستیزی، بهایی ستیزی، تجددستیزی، و...به معنای واحدی به کار رود. اگر چنین نشود، گوینده و مدعی اسیر دام "یک بام و دو هوایی" در "کاربرد" معنای اصطلاحات خواهد شد.

"ستیز" چیست و چه معیارها و شاخص هایی دارد که با استناد به آن ها؛ باوری یا گفتاری یا عملی مصداق "ستیز" است؟ به عنوان مثال، هرگاه شورای حقوق بشر سازمان ملل یا سازمان یونسکو از اسرائیل- به دلیل اشغالگری و نقض حقوق بشر- انتقاد به عمل می آورد، دولت نتانیاهو آن را "یهودستیزی" قلمداد می کند^{۱۴۸}. باراک اوباما وقتی رئیس جمهور بود گفت: انتقاد از اسرائیل، یهودستیزی نیست^{۱۴۹}. با این همه، پس از کشتار ۱۱۵ فلسطینی و زخمی کردن حدود ۱۲ هزار تن از آنان توسط ارتش اسرائیل- که در راهپیمایی مسالمت آمیز بازگشت آوارگان و اعتراض به انتقال سفارت آمریکا از تل آویو به بیت المقدس شرکت داشتند- شورای حقوق بشر سازمان ملل تصویب کرد که کمیته بین المللی حقیقت یاب در مورد "جنایات جنگی" به منطقه اعزام کند. دولت اسرائیل دوباره شورای حقوق بشر سازمان ملل را ضد اسرائیلی و حامی تروریسم قلمداد کرد و گفت به هیچ وجه با این کمیته همکاری نخواهد کرد^{۱۵۰}.

اگر انتقاد از عملکرد دولت های آمریکا و اسرائیل، آمریکا ستیزی و اسرائیل ستیزی است، انتقاد از دولت ایران هم ایران ستیزی است. انتقاد از رژیم های عربستان سعودی و سوریه هم "عرب ستیزی" است.

اگر انتقاد از دین یهود، یهودستیزی است، انتقاد از اسلام هم اسلام ستیزی است (البته یهودستیزی، مسیحیت ستیزی، اسلام ستیزی، بهایی ستیزی، کمونیست ستیزی، لیبرال ستیزی، و... اخلاقاً ناموجه است. ولی ابتدا باید معنای ستیز را روشن کرد. به عنوان مثال، ما احساس می کنیم که فاجعه هولوکاست مصداقی از یهودستیزی است، اما در اینجا با نابودکردن پیروان یک دین از صحنه حیات به اتهام یهودی بودن مواجه هستیم که هیچ راه فراری نداشتند. یعنی یک لیبرال یا یک کمونیست می تواند بگوید لیبرال یا کمونیست نیست و رها شود، ولی نازی ها این راه را هم به روی یهودیان بستند).

اگر انتقاد از مدرنیته، تجددستیزی است، انتقاد از هر نظام اندیشه دیگری- لیبرالیسم، مارکسیسم، و...- هم باید ستیز با آن آیین به شمار رود.

مهمترین نقدها بر مدرنیته توسط متفکران غربی بیان شده است^{۱۰۱}. هانا آرنهت یکی از فیلسوفان بزرگ جهان است. کتاب **وضع بشر** در سال ۱۹۵۸ و کتاب **میان گذشته و آینده** در سال ۱۹۶۱ منتشر شد. تحلیل فلسفی تاریخی او در این کتاب ها از مدرنیته منفی است^{۱۰۲}.

زیگمونت باومن (۲۰۱۷-۱۹۲۵)، جامعه‌شناس یهودی لهستانی الاصل، که قربانی نازیسم بود، در کتاب **مدرنیته و هولوکاست**، روشنگری مدرنیته و عقلانیت ناشی از آن را عامل قساوت، ظلمت، سرکوب، شکنجه و هولوکاست به شمار می آورد. این ها نقدهای باومن در سال ۱۹۹۵ است. نسل کشی نازی ها انحرافی عقلانی از مدرنیته نبود، استفاده از مدرنیته بود. به نظر باومن، فرایند متمدن شدن و مدرنیزاسیون، فرایند خشونت زدایی نیست، بلکه فرایند توزیع مجدد خشونت در سطحی گسترده است. مدرنیته شیوه‌هایی برای انجام انواع قساوت "به دست مردمانی که بی‌رحم نیستند" بر ساخته است.

مایکل سندل- فیلسوف باهامادگرا و استاد دانشگاه هاروارد- در سال ۲۰۱۲ در کتاب **آنچه با پول نمی توان خرید**، با شواهد و قرائن بسیار فراوان نشان داد که کل حکومت و جامعه به بازاری تبدیل شده که همه چیز در آن با پول خرید و فروش می شود. او دو نقد مهم بر این وضعیت دارد: اول- بازاری شدن همه چیز فساد است. دوم- بازاری شدن همه چیز **ناعدالانه** است. سندل نشان می دهد که ارتش آمریکا اینک به یک "ارتش مزدور" تبدیل شده است و چون فرزندان طبقه یک درصدی و سیاستمداران در ارتش حضور ندارند، کنگره و کاخ سفید به راحتی با دیگر کشورها جنگ به راه می اندازند^{۱۰۳}.

بیشترین و قوی ترین نقدها بر عملکرد دولت آمریکا، از سوی زمامداران آمریکا و متفکران و رسانه های این کشور بیان می شود. اینک جز جان بولتون چه کسی در میان سیاستمداران آمریکایی از حمله به عراق دفاع می کند؟ دونالد ترامپ هم بارها ادعا کرد که مخالف حمله نظامی به عراق بوده که رقبای با سند نشان دادند که دروغ می گوید. بسیاری از آمریکایی ها گفته و می گویند که حملات نظامی آمریکا به کشورهای خاورمیانه موجب به وجود آمدن گروه هایی چون القاعده و داعش شد. برژینسکی و هیلاری کلینتون در مورد طالبان و القاعده در افغانستان به صراحت به این امر اعتراف کرده اند^{۱۰۴}.

فیلسوفان لیبرال بزرگی استعمار و امپریالیسم را به شدت نقد و رد کرده اند^{۱۰۵}. جان راولز- که با کتاب های **نظریه ای در باب عدالت** و **لیبرالیسم سیاسی** تأثیر بسیاری بر فلسفه سیاسی گذارد و بزرگترین

فیلسوفان سیاسی را از سال ۱۹۷۰ تاکنون به واکنش و گفت و گو کشاند^{۱۵۶} - با شواهد کافی نشان می دهد که هیچ نیازی به بمباران اتمی ژاپن وجود نداشت، اما ترومن- رئیس جمهور وقت آمریکا- یک نژادپرست بود که ژاپنی ها را "وحشی" می خواند و به همین دلیل آن کشور را بمباران اتمی کرد^{۱۵۷}. راولز کودتا های دولت های مختلف آمریکا علیه دولت های منتخب دیگر کشورها- از جمله علیه دکتر مصدق- را نقد و رد می کند^{۱۵۸}. آیا این نوع نقدها علامت آمریکایی ستیزی این فیلسوفان بزرگ لیبرال آمریکایی است؟

روشنفکران ایرانی هم در دهه های چهل و پنجاه، متأثر از آرای روشنفکران غربی و وضعیت پسا استعماری؛ بحث های شرق و غرب و غربزدگی را مطرح ساختند. آن گفتمان از جهات گوناگون قابل نقد است. اما اگر افراد و گروه هایی آن ها را مصداق غرب ستیزی، تجددستیزی و آمریکاستیزی به شمار می آورند، باید بگویند که چه اوصافی یک نظر و عمل را مصداق ستیز می سازد؟ "ستیز" را به چه معنایی به کار می برند؟ به عنوان مثال، شاهرخ حقیقی **غرب زدگی** جلال آل احمد را غرب ستیزی و مدرنیته ستیزی به شمار نمی آورد، اما آرای بابک احمدی را مخالفت با مدرنیته به شمار می آورد^{۱۵۹}. فرزین وحدت هم آرای آل احمد و احسان نراقی را ضد مدرنیته به شمار نمی آورد، اما آرای داریوش شایگان را آری^{۱۶۰}.

برخی از ایرانیان مدتهاست که به توجیه استعمار پرداخته و آن را پدیده ای نیکو به شمار می آورند و مخالفت با استعمار را غرب ستیزی قلمداد می کنند. یکی می گوید که استعمار هند توسط بریتانیا خوب بود، برای این که هندی ها دست کم زبان انگلیسی یاد گرفتند. بزرگواری گفته است که نباید با استعمار الجزایر توسط فرانسه مخالفت می شد، بلکه می بایست از فرانسه خواسته می شد که الجزایر را بسازد. موضع سارتر غلط بود و موضع کامو در این مورد درست بود. گاهی آدمی با خواندن آرای برخی ایرانی ها، به یاد آرای جان استیورات میل لیبرال و کارل مارکس سوسیالیست درباره توجیه ضرورت استعمار هند توسط بریتانیا می افتد.

بدین ترتیب، ناقدان باید روشن سازند که مفاهیم و اصطلاحات را به چه معنایی به کار می برند؟ بگذارید چند شاخص غرب ستیزی و آمریکاستیزی را بررسی کنیم:

الف- به جای توجه به **علل و دلایل داخلی** عقب ماندگی و استبداد، تمام توجه را به **علل و دلایل خارجی** معطوف کردن و همه مسائل و مشکلات را به گردن دولت های غربی و دولت آمریکا انداختن. به تعبیر دیگر، اگر فردی ادعا کند که آمریکا یا غرب یا مدرنیته، عامل همه مسائل و مشکلات شرق یا ایران است، او آمریکاستیز، غرب ستیز و تجددستیز است. فرض کنیم که این تحلیل نادرست- که همه مسائل و مشکلات را به گردن بیگانگان می اندازد- مصداق ستیز باشد. اما پرسش این است: کدام یک از روشنفکران ایرانی یاد شده همه مسائل و مشکلات را به گردن آمریکا، غرب و مدرنیته انداختند و هیچ توجهی به علل و دلایل داخلی مسائل و مشکلات نکردند؟

به عنوان مثال، علی شریعتی که به غرب ستیزی، آمریکاستیزی و تجددستیزی مشهور است، در مقاله ای تحت عنوان "عوام زدگی"، این رویکرد را بیماری خوانده و می گوید که علت الکل همه مسائل و مشکلات ما درونی است، نه بیرونی. می گوید "شارلاتان های شبه سیاسی و شبه آزادیخواه" همه

بدبختی ها و مصیبت ها و زشتی ها و انحطاط ما را به گردن امپریالیسم و استعمار می اندازند و بدین ترتیب عوامل حقیقی داخلی را "تبرئه" می کنند و "دست های آلوده خودی را پاک می شوید"^{۱۶۱}.

حتی علی خامنه ای که یک گفتمان حول "دشمن" بر ساخته و مفاهیمی چون تهاجم فرهنگی دشمن، شبیخون فرهنگی دشمن، ناتوی فرهنگی دشمن، نفوذ دشمن، مزدوران دشمن، پایگاه دشمن، فریب خوردگان دشمن، و... ارکان آن گفتمان را می سازد، تأکید دارد که همه مسائل و مشکلات را به گردن آمریکا و بیگانگان نمی اندازد و علل مشکلات ایران "عمدتاً" درونی است. می گوید:

"می گویند که فلانی همه‌ی اشکالات را می‌اندازد گردن آمریکا و غیره؛ البته خدا لعنت کند آمریکا و انگلیس خبیث را، خیلی از مشکلات ما ناشی از آنها است؛ اما نه، من بیشترین اشکالات را به خودمان می‌کنم؛ موانع ما، عمدتاً موانع درونی است؛ آن‌ها هم دارند از این موانع درونی سوءاستفاده می‌کنند؛ موانع درونی وجود دارد"^{۱۶۲}.

روشن است که در یک کشور جهان سومی که به قول مارشال برمن در حال تجربه "مدرنیسم توسعه نیافتگی" با "فاوست نماهای جهان سوم" است، مسأله اصلی داخلی و استبداد ماندگار تاریخی است (مارشال برمن شاه را "توسعه گر کاذب شبه فاوستی پرمدها" می نامید^{۱۶۳}). رژیم استبدادی که با جامعه و مردم هم سازگار است. اما در تحلیل علمی، باید نقش تمامی علل را بازگو کرد. هرگونه تبیینی که برخی از علل وقوع یک رخداد- یا دوره تاریخی- را حذف کند، تحلیلی ایدئولوژیک و کاذب است.

ب- بازگشت به خویشتن به معنای نفی کامل فرهنگ و تمدن غربی و دشمنی با آن. به تعبیر دیگر، مدرنیته و تمدن غربی هیچ دستاورد مثبتی نداشته و هیچ جزیی از آن را نباید برگرفت.

آیا علی شریعتی به این معنا غرب ستیز و مدافع بازگشت به خویشتن بود؟ شریعتی در نوشته های دو سال آخر عمرش، مفاهیم تجدد و تمدن را از یکدیگر تفکیک می کرد. تجدد را تقلید محض ظواهر غربی به شمار می آورد. و متجددان را عمله های استعمار دولت های غربی و گشاینده راه مصرف کالاهای غربی. اما تمدن را تفکر و فرهنگ و اندیشه و علم و فلسفه می دانست. در "بازگشت به کدام خویش؟" می گفت که "نهضت اصلاح طلبی عوضی و روشنفکر بازی متجددانه فرنگی مآبی" را از میرزا ملکم خان تا تقی زاده می توانید دنبال کنید که مصرف پوشاک غربی را تمدن قلمداد کرده و برای فرنگی ها "عنتری" می کردند^{۱۶۴}. متجدد به این عنوان "یعنی آدم هایی برده معنوی و مجذوب ارباب فرنگی و راه بلد و راه بازکن استعمار خارجی در جامعه بومی و کارشناس بازار ساختن جامعه برای کالاهای مصرفی تفریحی دستگاه عظیم صنعتی- سرمایه داری غرب"^{۱۶۵}. مدرنیزاسیون به این معنا را رد می کرد و می گفت آن را به نام تمدن به خورد ما می دهند^{۱۶۶}. می گفت که تقی زاده "مفتی مذهب تجددبازی" است^{۱۶۷}. متجددان به این معنا را روشنفکر به شمار نمی آورد و آنان را تحصیل کرده های واسطه استعمار می خواند^{۱۶۸}. اما همان جا به سرعت می گفت که گروهی با حربه غرب زدگی و بازگشت به خویشتن با هرگونه فکر تازه مخالفت می ورزند. می گفت تنها راه رهایی از غرب زدگی، "شناخت درست و عمیق فرهنگ و تمدن اروپایی" و "شناخت درست و عمیق فرهنگ و مذهب خویش" است^{۱۶۹} و بدون "شناختن حقیقی سیما و روح غرب" نمی توان از غرب زدگی رهایی یافت.

اما نکته مهمتری در آرای او در این زمینه وجود دارد. شریعتی می‌گفت که غرب زدگان و مرتجعان یک ویژگی مشترک دارند. هر دو گروه به این باور دارند که تمدن غرب یک کل واحد یکپارچه است. امکان نقد و گزینش وجود ندارد. غرب زده می‌گوید باید کل آن را چشم بسته پذیرفت، مرتجع می‌گوید کل آن را باید یک جا طرد کرد و با آن خصومت ورزید. می‌گفت:

"مرتجعین متعصب و کهنه پرست، با غرب و تمدن و فرهنگ غرب یک پارچه و به قول فرنگی ها به طور سیستماتیک مخالفند"^{۱۷۰}. "یکی معتقد است که به قول تقی زاده و میرزا ملکم خان های ما از فرق سر تا ناخن پا فرنگی شویم و نمی توان در برابر غرب به انتخاب دست زد و نُؤْمُنُ بِبَعْضٍ وَ نَكْفُرُ بِبَعْضٍ بود، تمدن و فرهنگ و اخلاق و فلسفه و فکر و هنر و شیوه زندگی جدید اروپایی یک بافت واحد و متجانس و غیرقابل تفکیک و تجزیه است. باید آن را یک جا و در بست پذیرفت و هرچه را در میان ما با آن مغایر است یک جا و در بست دور ریخت. برخی نیز از آن سو افتاده اند و با هرگونه اخذ و اقتباسی از غرب دشمنی می ورزند، حتی سوار شدن به اتومبیل یا مراجعه به طبیب تحصیلکرده جدید را نامشروع می دانند. این فکر طرد یک جا و در بست غرب با همه مظاهر تمدن و فرهنگش حتی در میان جناح هایی از مردم چین، هند، ژاپن و به خصوص خاخام های یهودی وجود داشته است"^{۱۷۱}.

شریعتی غرب را پدیده ای واحد و یکپارچه به شمار نمی آورد. به شدت استعمار غربی، امپریالیسم، سرمایه داری و لیبرالیسم را نفی می کند، اما بسیاری از وجوه تمدن غرب- علم تجربی، صنعت، علم جامعه شناسی، و... را می پذیرد. شریعتی کشور ژاپن را یک مصداق مدعای خود به شمار می آورد. حتی در مواردی که به نقد غرب می پردازد، نقدش را از متفکران غربی چون مارکس، سارتر، هایدگر، و... گرفته است (فعالاً کاری به اعتبار خوانش او از آن متفکران نداریم). یعنی بسیاری از نقدهایش هم غربی اند. مدافع شدید انقلاب و ایدئولوژی بود که هر دو پدیده هایی مدرن هستند. در اقتباس از غرب تا حدی پیش می رفت که اجتماع قبیلگی صدر اسلام را به قرن ۱۹ و ۲۰ میلادی تبدیل می کرد و به گزاف ادعا می کرد که ابوذر غفاری همان پرودن و داستایوسکی است و یکی از روشنفکران و جامعه شناسان و اقتصاددان ها و مردم شناسان انقلابی سوسیالیست عصر جدید است^{۱۷۲}. علی بن ابی طالب هم پاسکال و مارکس و سارتر را در خود جمع کرده و از مارکس هم انقلابی تر و سوسیالیست تر است. برای این که "نه تنها تساوی در مالکیت برابر از تولید، بلکه عالی ترین تصویری که از یک نظام اشتراکی داریم یعنی تساوی در مصرف" را مطرح کرد^{۱۷۳}.

پ- تفسیر و تحلیل کاذب- نامنطبق با واقع- از غرب، مدرنیته و آمریکا به معنای "ستیز" با آنهاست.

این مدعا نادرست است. برای این که هیچ متفکری نیست که سخنان نادرستی نداشته باشد. همه متفکران آرای نادرست در زمینه های مختلف داشته اند. آنان فرزند زمان و مکان خویش بودند، نه دارای علم غیب. بسیاری از افراد اطلاعات محدودی از جوامع غربی داشته و به همین دلیل سخنانی بر آن مبنا طرح کرده اند که نادرست بوده است. یا به نظریه هایی باور داشتند که آن نظریه ها نادرست بوده اند. به عنوان مثال گمان می کردند که فساد های اخلاقی موجب فروپاشی یک تمدن می شود. دگرگونی ساختاری نهاد خانواده و روابط زنان و مردان- خصوصاً دختران و پسران- را مصداق فساد اخلاقی به شمار می آوردند. در

حالی که جوامع غربی کاملاً با تحولات ساختاری نهاد خانواده و روابط زنان و مردان سازگار شده اند و این ها را بخشی از آزادی و حقوق افراد به شمار آورده اند که عین فرهنگ و تمدن غربی است. هر یک از آنان نیز که پیامبرانه دست به پیش گویی آینده زده است، آینده نشان داده که خطا کرده است. اما تحلیل های نادرست یا پیش گویی های غلط، مطلقاً به معنای ستیز نیست.

منتهی دروغ گویی امر دیگری است. دروغ از جهت عدم انطباق با واقع با کذب یکسان است. اما دروغ سخنان کاذب به قصد فریب است. دروغ گو آگاهانه و برای فریب دیگران سخنان کاذب در مورد خاصی بیان می کند. حال اگر دروغ گویی به معنای "ستیز" به کار رود، در این صورت، فقط دروغ گویی درباره یک گروه، قوم، مذهب یا کشور خاص، نباید "ستیز" به شمار رود. بلکه این حکم کلی باید در تمامی موارد یکسان به کار برده شود.

ادعا این نیست که غرب ستیزی، آمریکاستیزی، تجددستیزی، یهودستیزی، اسلام ستیزی، بهایی ستیزی، ایران ستیزی، اسرائیل ستیزی و غیره وجود ندارد، محل نزاع این است که باید معیارها و ملاک های "ستیز" را روشن کرد تا به نحو موجهی بتوان آرا و کنش های فرد، گروه یا دولتی را مصداق ستیز به شمار آورد. وقتی ناقد روشن سازد که ستیز را به چه معنایی به کار می برد، ممکن است آل احمد، فرید، داوری، شایگان، آشوری، نصر، نراقی، شریعتی و دیگر روشنفکران دوران شاه غرب ستیز به شمار روند؛ اما در این صورت بسیاری از فیلسوفان و متفکران و روشنفکران غربی هم- به همان کاربرد- غرب ستیز به شمار خواهند رفت.

وقتی بدون هیچ معیار و ملاکی افرادی را تجددستیز، غرب ستیز، آمریکاستیز بنامیم، در واقع به جای نقد علمی، به آنان دشنام داده ایم. به تعبیر دیگر، این اصطلاحات را به عنوان دشنام به کار برده و می بریم. اینک در فضای فکری ایرانی ها، اصطلاحاتی چون آمریکاستیز، اسرائیل ستیز، غرب ستیز و غیره، به عنوان دشنام هایی برای منکوب کردن ناقدان به کار می رود. به محض آن که فردی نقض حقوق بشر توسط دولت دست راستی اسرائیل را محکوم کند، او را اسرائیل ستیز و یهودستیز قلمداد می کند. یعنی به همان نحوی که مفاهیمی چون توتالیتار و فاشیست را درباره رژیم دیکتاتوری موجود به عنوان دشنام به کار می برند- نه مفاهیمی جامعه شناختی و دارای شاخص های معین که با شواهد و قرائن نافی ابطال می شود- آمریکاستیزی و غرب ستیزی و تجددستیزی هم به معنای دشنام به کار برده می شود.

اینک که برخی درست معکوس پیش از انقلاب می اندیشند و گفتنمان سازی می کنند، با معیارهای آنان، محمد رضا شاه پهلوی نه تنها آمریکاستیز و اسرائیل ستیز بود، بلکه یهودستیز هم بود. شاه در سال ۱۹۷۶ در گفت و گوی با مایک والاس به پرسش های او درباره نقش لابی اسرائیل در آمریکا پاسخ می گوید که بسیار قابل تأمل است. شاه به صراحت به گونه ای سخن می گوید که گویی اسرائیل همه کاره آمریکاست و بر همه امور این کشور سیطره دارد. او از "لابی اسرائیل" سخن نمی گوید، بلکه از "لابی یهودی" سخن می گوید. بنگرید:

"والاس: شاه معتقد است که نفوذ لابی یهودی ها در آمریکا تا بالاترین سطح می رود. اعلی حضرت شما به طور قطع منظورتان این نیست که نفوذ لابی اسرائیل در آمریکا حتی بر روی رئیس جمهور آمریکا نیز وجود دارد؟

شاه: نه دقیقاً، ولی نفوذ آنها حتی بیش از آن که به نفع اسرائیل باشد، وجود دارد.

والاس: شما معتقد هستید که نفوذ لابی یهودی ها در آمریکا حتی بیشتر از آن است که به نفع خود اسرائیل باشد؟

شاه: بله من چنین فکر می کنم. بعضی مواقع آنها برخلاف منافع اسرائیل عمل می کنند. آدم های زیادی را این طرف و آن طرف پرتاب می کنند.

والاس: چرا رئیس جمهور آمریکا باید به لابی یهودی ها این اندازه توجه کند؟

شاه: برای این که آن ها بسیار قوی هستند.

والاس: قوی به چه معنا؟

شاه: بسیاری از امور را آن ها تحت کنترل خودشان دارند.

والاس: چه اموری را کنترل می کنند؟

شاه: روزنامه ها، رسانه ها، بانک ها...

والاس: اعلی حضرت!؟!؟!؟

شاه: امور مالی، و اجازه دهید دیگر ادامه ندهم.

والاس: یک دقیقه عذر می خواهم. شما باور دارید که باهماد/باهمستان یهودی ها در آمریکا این قدر قدرت دارد که رسانه ها را مجبور می کند که نقطه نظرهای آنان را در مورد سیاست خارجی منعکس کند؟

شاه: بله.

والاس: پس ماها صادقانه گزارش نمی دهیم؟

شاه: لطفاً مسائل را با هم قاطی نکنید. من نگفتم همه رسانه ها، من گفتم بعضی از رسانه ها. من می گویم که در بعضی رسانه ها آن ها آدم هایی دارند، نه همه رسانه ها. بعضی از رسانه ها فقط نقطه نظرات آن ها را منعکس می کنند.

والاس: خوب به عنوان مثال نیویورک تایمز، که صاحبانش خانواده ی یهودی سالزبرگر هستند. آیا شما فکر می کنید که نیویورک تایمز در گزارش ها و اخبارش در مورد صهیونیسم، تداوم وجود اسرائیل و رابطه آمریکا با کشورهای عرب جانبدارانه عمل می کند؟

شاه: من باید تمام مقالاتی را که در این مورد نوشته شده... شما می توانید این مقاله ها را به کامپیوتر بدهید، به شما پاسخ خواهد داد.

والاس: پس شما معتقدید که چنین چیزی هست؟

شاه: اجازه بده ببینیم کامپیوتر چه می گوید؟

والاس: واشنگتن پست چطور؟

شاه: همین طور.

والاس: شبکه های تلویزیونی؟

شاه: بله.

والاس: من باید اقرار کنم که شما مثل همیشه رک و رو راست صحبت می کنید.

شاه: بله، اگر شما این طور فکر می کنید. من همیشه کوشش می کنم که رک و رو راست باشم^{۱۷۴}.

شاه در این گفت و گو شجاعت بسیاری از خود آشکار می سازد. ۳۰ سال بعد، دو محقق برجسته دانشگاه هاروارد و شیکاگو (استفان والت و جان جی می یر شیمیر) کتاب *لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا* را منتشر کرده و مدعیات شاه را با شواهد و قرائن بسیار مدلل کردند. آن کتاب در آمریکا ناشری نیافت، اما اینک وضع بهتر از گذشته است^{۱۷۵}. استفان والت در دهمین سالگرد انتشار آن کتاب در وبسایت یهودیان مترقی آمریکا- فوروارد- در مقاله ای نوشت که تاریخ نشان داد که حق با ما بود^{۱۷۶}. والت به عنوان یک رئالیست مدافع منافع ملی آمریکا، می گوید که اینک دولت آمریکا در سطح جهانی به یک دولت غیر قابل اعتماد تبدیل شده است^{۱۷۷}.

آلن درشوویتز- استاد بازنشسته دانشگاه هاروارد که در زمانی که شاغل بود مانع استادی بسیاری از ناقدان سیاست های اسرائیل در دانشگاه های سراسر آمریکا شد، از جمله نرمن فینکلستین (نویسنده کتاب *صنعت هولوکاست*) که والدینش از بازماندگان هولوکاست بودند - در سال ۲۰۱۷ با تأیید نفوذ گسترده لابی اسرائیل در آمریکا گفته است: "یهودی ها نباید برای ثروتمند بودن، کنترل رسانه ها، و تاثیر گذاری روی افکار عمومی عذر خواهی کنند... این حق آن ها است... هیچ گاه برای استفاده از توان خود عذر خواهی نکن"^{۱۷۸}. اما اگر همین سخنان توسط فردی غیر از او بیان می شد، با برچسب "اسرائیل ستیزی" و "یهودستیزی" مواجه می شد.

ششم- تحویل جامعه شناسی به روانشناسی نادرست است. یعنی نمی توان انگیزه های روانشناختی را جایگزین تبیین جامعه شناختی است. از سال ۱۸۹۴ که امیل دورکهایم کتاب *قواعد روش جامعه شناسی* را منتشر کرد و این اصل را در آن تبیین کرد، اینک ۱۲۴ سال می گذرد. وقتی در یک دوران طولانی مدت تاریخی، یک گفتمان به گفتمان مسلط تبدیل می شود و - به قول توماس کوهن در کتاب *ساختار انقلاب های علمی* - اکثر متفکران در داخل آن پارادایم به حل مسائل می پردازند، باید این رخداد را با استناد به

نظریه های جامعه شناختی تبیین کرد. نسبت دادن انگیزه های روانی بد به آنان، حتی اگر قابل اثبات باشد، تبیین جامعه شناختی موضوع نیست. بدین ترتیب، تا حدی که من اطلاع دارم، همچنان جای تبیین جامعه شناختی نهضت غرب زدگی ایران خالی است. برخی جوانان از این هم عبور کرده و با دشنام دادن به روشنفکران دهه چهل و پنجاه آنان را گروهی نادان و احمق قلمداد کرده و می کنند. برخی حتی ادعا کرده اند که همه روشنفکران ایرانی از مشروطه به بعد غرب ستیز بوده اند. این ها تحلیل علمی مسأله نیست.

تحلیل روانشناختی، تبیین فلسفی و معرفت شناختی ضروری و مطلوب است، اما جایگزین تبیین جامعه شناختی نمی شود. یعنی می توان از طریق تحلیل مفهومی در فلسفه تحلیلی، پیرامون مفاهیم غرب، شرق، مدرنیته، غرب زدگی، استعمار، پسااستعمار، و... بحث و گفت و گو کرد که لازم و ضروری است. اما این بحث ها را نمی توان جایگزین تبیین جامعه شناختی کرد.

مشکل دیگر تحلیل های روانشناختی این است که ابتدا انگیزه های بد یا خوبی به عاملان تاریخی نسبت داده و در گام بعد بر مبنای آن انگیزه ها، اخلاقاً آنان را ذم یا مدح می کنند. آنان انگیزه های پلیدی (نفرت، کینه، خشم، انتقام، و...) داشتند، پس از نظر اخلاقی هم افکار و گفتار و رفتارشان ردیلت به شمار می رود. یا آنان انگیزه های پاکی (خیرخواهی، دگر خواهی، رحمت، شفقت، درستکاری، و...) داشتند، پس از نظر اخلاقی هم افکار و گفتار و رفتارشان فضیلت به شمار می رود. این نوع استنتاج ها، اگر هم درست باشند، معمولاً به این نکته مهم توجه نمی کنند که افکار و گفتار و رفتار فاعلان تاریخی پیامدهای ناخواسته ای دارد که در طول تاریخ بروز خواهد کرد و نسل های بعدی (ناظران) بسیار بهتر و دقیق تر از بازیگران تاریخ ساز می توانند آنها را تبیین کنند.

از سوی دیگر، تبیین های تک علتی، تبیین های ایدئولوژیک اند. چگونه می توان رخداد های بزرگ یک کشور، یا منطقه یا جهانی را به یک علت - آن هم علتی روانشناختی- فروکاست و گمان کرد آن مسأله را تبیین کرده ایم. به "شطرنج خاورمیانه" بنگرید که دارای بازیگران محلی، منطقه ای و بین المللی بوده و هست. به طور قطع بازیگران محلی و منطقه ای و بین المللی این شطرنج انگیزه های بد یا خوبی داشته اند. اما اگر کسی ادعا کند که کل مسائل و مشکلات خاورمیانه معلول یک علت بد روانشناختی است، این مدعایی ایدئولوژیک خواهد بود. نهضت غرب زدگی را هم نمی توان به یک علت- آن هم انگیزه بد فاعلان- فروکاست. این یک خطای مهلک است که امروز بسیاری مرتکب آن شده و می شوند.

فیلسوفان علم هم بر این نکته تأکید کرده اند که در میان تئوری های رقیب، نظریه ای که بیشترین واقعیت را با کمترین پیش فرض ها تبیین می سازد، مقبول تر است. بنابراین، سادگی *simplicity* یکی از معیار های انتخاب نظریه هاست. اما به هیچ وجه این مدعا به این معنا نیست که با نسبت دادن یک انگیزه روانی مذموم یا یک دشنام گمان کنیم که واقعیت را با نظریه ساده تری تبیین کرده ایم.

یک نمونه دیگر از ساده نگری، تحلیل هایی است که با برچسب هایی چون تجددستیزی، غرب ستیزی، آمریکا ستیزی، بومی گرایی، و غیره، گمان می کنند که یک دوران تاریخی را تبیین کرده اند. فقط همین نکته مهم را در نظر بگیرید: آمارتیا سن در کتاب مهم **هویت و خشونت** نشان داده که اساساً هویت تکواریه (*singular*) وجود خارجی ندارد. همه هویت ها متکثر بوده و هستند و نمی توان هویت یک فرد یا نظریه

پرداز را به یک چنان عناوینی تقلیل داد. به هر یک از آنان که دقیق بنگریم، هویت های متکثری داشته اند. فقط ساده سازی بیش از حد واقعیت متکثر اجازه طرح چنان عناوینی را داده است. خود اصطلاح غرب زدگی هم نمونه ای از همین رویکرد هویت سازی تکواریه برای دیگران بود.

هفتم- قرن بیست و یکم نشان داد که هویت بسیار مهم است و هیچ راه فراری از آن وجود ندارد. انسان ها و جوامع دائماً در حال هویت سازی برای خود بوده و هستند. پیروزی و رشد "راست افراطی" در سراسر جهان از طریق هویت سازی حول "ما" و "دیگری" (بیگانگان، خارجی ها، مهاجران) صورت گرفته و می گیرد^{۱۷۹}. انسان و جامعه بی هویت وجود ندارد. روشنفکران هم در هویت سازی برای خود و جامعه نقش موثری داشته و دارند. روشنفکری ایرانی اکثراً در تعارض با رژیم سیاسی حاکم برای خود و مردم هویت سازی کرده و می کند. این کنش نه تنها در رژیم شاه صورت گرفت، بلکه در جمهوری اسلامی هم صورت گرفته است. رژیم سیاسی را به "دشمن" تبدیل ساخته و بنابر دو اصل "دوست دشمن من، دشمن من است" و "دشمن دشمن من، دوست من است"، برای خود هویت سازی کرده اند. وقتی دولت های غربی به رهبری دولت آمریکا و دولت اسرائیل دوست رژیم سیاسی حاکم (رژیم شاه) بودند، به "دیگری" "ما" تبدیل شدند. وقتی دولت های آمریکا و اسرائیل دشمن رژیم سیاسی حاکم (جمهوری اسلامی) شدند، از دیگری خارج شده و نسبت تازه ای با هویت جدیدی که اختراع می شود، پیدا کردند.

در هر صورت، وقتی فرد یا گروهی خود را "ایرانی" می نامد، باید با ارکانی هویت ایرانی برای خود بسازد. بر ساختن "هویت ایرانی" را نمی توان "بومی گرایی" - به معنایی مذموم - به شمار آورد. روشنفکران همه کشورها برای خود و دیگر هموطنانشان هویت سازی می کنند. هویت ها هم معمولاً حول "ما" و "دیگری" بر ساخته می شوند.

هشتم- در هویت سازی گروهی از ایرانیان، شاهد نوعی "بازگشت به خویشتن" - در تعارض با جمهوری اسلامی - هستیم: بازگشت به "خویشتن شاهنشاهی". گویی قصد نداریم تا از تاریخ و تجربه های گذشته درس بیاموزیم. دو گروه به طور همزمان در حال اختراع یک "عصر طلایی شاهنشاهی" از گذشته اند. یک گروه دعوت به بازگشت به "دوران طلایی ایران شهری پیشا اسلامی" می کنند. گروه دیگر، دعوت به بازگشت به "عصر طلایی پهلوی" دارند. مستقل از اختراع خیال پردازانه گذشته، باید نگاه به آینده داشت. باید از هرگونه مدعایی که برای یک صنف خاص یا یک دودمان خاص، امتیاز ویژه تبعیض آمیز قائل می شود پرهیز کرد. بر اساس نظریه ولایت فقیه، حکومت "حق ویژه" فقیهان است. بر اساس نظریه پادشاهی، حکومت "حق ویژه" خاندان پهلوی است. اما هیچ یک از این دو گروه، نتوانسته و نمی توانند از منظر اخلاقی و معرفتی این "تبعیض ناروا" را موجه سازند. آیا خاندان پهلوی و فقیهان از نظر ژنتیکی با باقی ایرانیان تفاوت دارند؟ آیا اینان دارای "ژن خوب" یا "ژن برتر" اند؟ زمامداری سیاسی از آن مردم و مخلوق آنان است. برابری کلیه شهروندان اساس اختراع نظام سیاسی است. هرگونه نظام سیاسی تبعیض آمیزی پیشاپیش مهر ابطال را بر پیشانی خود به رخ می کشد. در هر حال، این هم مصداقی از حسرت گذشته است. حسرت دورانی که شواهد و قرائن تاریخی بسیاری نشان می دهد که چنان دوره طلایی ای وجود نداشته است.

نهم- هرگونه داوری در مورد نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش ایرانیان، بدون توجه به آن چه در غرب گذشت، غیر منصفانه خواهد بود. در آغاز به برخی از آرای متفکران بزرگ مغرب زمین که فرایند مدرنیزاسیون را از سر می گذرانند، اشاره کردیم. نیچه در پایان قرن نوزدهم اندیشه مدرن را محصول ارزش های مادی به شمار می آورد و می گفت که به علت همین ارزش ها مدرنیته به سوی نابودی پیش می رود. به گفته نیچه، در جهان مدرن:

"امواج مذهب فروکش می کنند و در پس خود باتلاق ها یا مانداب هایی بر جای می گذارند؛ ملت ها دیگر بار به خشن ترین وجه از هم دور می شوند و دیرزمانی بر هم خرده می گیرند. علوم، که ولنگارانه و بی هیچ محدودیتی دنبال می شوند، همه ی باورهای سخت را فرو می پاشند و زایل می گردانند؛ دولت ها و طبقات فرهیخته را اقتصاد پولی حقیر حقیر جاکن می کند. جهان تاکنون هیچ گاه مادی تر از این نبوده است و هیچ گاه فقیرانه تر از این نرد عشق و نیکی نباخته است... همه چیز، علم و هنر روزگار، در خدمت در رسیدن بربریت است. انسان با فرهنگ به تراز بزرگ ترین دشمن فرهنگ سقوط کرده است، چرا که می خواهد به دروغ وجود بیماری جهان گیر را فرو پوشد و لاجرم پزشکان را از درمان گری باز دارد"^{۱۸۰}.

بنابر یک تفسیر، نیچه همه پنداشته هایی که جهان مدرن بر آن ها بنا شده را رد می کند. او خصوصاً بر روی جست و جوی بی پایان سود و زوال ارزش های متعالی تأکید دارد. امر مدرن آفریننده مدرنیته است و این فرهنگ ارزش های بازار را جایگزین همه ارزش های دیگر کرده است. نیچه این سخنان را در آخر سده نوزدهم می زد و مایکل سندل در اوائل سده ۲۱ بازاری شدن کل جامعه مدرن و همه ارزش ها را تبیین و نقد کرد. نیچه یکی از نمادهای پسا روشنگری است. او امر مدرن را به مثابه امری غیر اخلاقی و منحط درک می کرد. می گفت فرهنگ مدرن تماماً:

"مستلزم آداب دانی و نوترین مدهاست، مستلزم شتابان به چیزهای ناپایدار و به راستی به لحظه چنگ زدن و از آن ها بهره گرفتن: و هیچ هیچ چیز دیگر! پس آن گاه [این فرهنگ] در سرشت شریرانه ی روزنامه چی ها تجسم می یابد، بردگان سه M، لحظه (Moment)، عقاید (Meinungen) و مدها (Moden)؛ و هرچه فردی با این فرهنگ خویشاوندی بیش تری داشته باشد بیش تر به روزنامه چی ها مانده می شود"^{۱۸۱}.

آشوب بی وقفه، انقلاب مستمر، زلزله ها و فورانهای آتشفشانی که به قول مارکس دوران مدرن پدید آورده بود، موجب هراس افرادی شده بود که این گذار را تجربه می کردند. جرج اورول در رمان ۱۹۸۴ که در سال ۱۹۴۹ منتشر شد، اگرچه در نگاه اول معطوف به توتالیتراریسم اتحاد جماهیر شوروی دوران استالین بود، اما تصویری از زیست جهان مدرن ارائه می کند که در آن بر ناپدید شدن تاریخ، آزادی های مدنی و فضای خصوصی تأکید دارد. او نتیجه این فرایند را مراقبت و کنترل بیش تر، فرهنگ مردم پسند مهمل و بی مایه، از دست رفتن امکان تمایز سیاسی، فراموش کردن شتاب زده ی تاریخ، و دگرگونی منفی زبان به شمار می آورد.

مارکس گفته بود که هیچ امری **طبیعی** نیست و همه امور به طور **اجتماعی** برساخته می شوند. دوران مدرن، دوران طبیعت زدایی از همه جایگاه های سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بود. وقتی همه امور به پدیده های اجتماعی و قابل تغییر تبدیل شدند، راه راهایی و آزادی هم گشوده شد. فمینیست ها در سده بیستم این ایده را گرفته و نه تنها منکر جایگاه "طبیعی" زنان در اجتماع و جهان شدند، بلکه افرادی چون جودیت باتلر تأکید کردند که فقط و فقط نظریه های مربوط به بدن برساخته های اجتماعی نیستند، خود بدن هم برساخته ای اجتماعی است. قدرت رهایی بخشی و آزادی بخشی مدرنیته صورت دیگری از آن بود و است که ناقدان نمی توانند و نباید آن را نادیده بگیرند.

وقتی متفکران مغرب زمین که خود جهان مدرن و اندیشه مدرن را برساختند، چنان نقدهایی بر آن داشتند و دارند، و هیچ کس هم آرای آنان- و نیچه- را به کین تیزی فرو نمی کاهد، ما نیز می بایست در تحلیل و داوری در مورد آرای ایرانیان در دهه های گذشته با همدلی بیشتری به آن چه گفته اند بنگریم و تفسیری جامعه شناختی و تاریخی از نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش را ارائه کنیم.

از این نکات که بگذریم، سخن اصلی این بود که نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش فضای مساعدی برای سرنگونی رژیم شاه پدید آورد. شاه و فرح هم کمک های بسیاری به بسط نهضت بازگشت به ارزش های قومی و ملی و بومی - که اسلام و تشیع هم رکنی اساسی از آن بود- کردند. اما نهضت غرب زدگی و بازگشت به خویش، به تنهایی نمی توانست به سرنگونی رژیم شاه منتهی شود. این بحث را با موضوع "گذار مخالفان شاه از گفتمان مبارزه مسالمت آمیز به گفتمان سرنگونی و مبارزه مسلحانه" ادامه خواهیم داد.

منبع رادیو زمانه: ۴ و ۱۰ و ۱۶ خرداد ۱۳۹۷.

۱- به عنوان نمونه احمد شاملو می گفت: "من بر این باورم که روشنفکر می تواند رسالت خود را تا آنجا که در موضع اعتراض قرار دارد انجام دهد. به محض این که میز یا مقامی دولتی به دست آورد، رسالتش را رها کرده است و تبدیل به یکی از مهره های نظام حاکم شده است. به عبارت دیگر، موضع اعتراض و حمله را رها کرده و پاسدار حقیر کاخ قدرتمندان شده است".

Leanardo P. Alishan, "[Ahmad SHAMLU: The Rebel Poet in Search of an Audience](#)," Iranian studies Sociology of the Iranian Writer 18 , nos. 2-4. (Spring-Autumn 1985), p. 377.

شاملو در میزگرد کتاب جمعه می گوید که اختناق شدید دوران شاه روشنفکران را از مردم جدا ساخت. روشنفکران اصلاً هیچ امکانی و وسیله ای برای حرف زدن و انجام کارشان در اختیار نداشتند تا "مردم رهبران فکری و عقیدتی داشته باشند". روشنفکر باید توده های مردم را آگاه سازد تا موقعیت طبقاتی خودشان را درک کنند. در دوران شاه "نه مردم حق فکر کردن داشتند و نه روشنفکران حق گفتن و نوشتن". اینک نیز باید به مردم توضیح داد که انقلاب به معنای واقعی چه معنایی دارد (کتاب جمعه، سال اول، شماره ۵، ۸ شهریور ۱۳۵۸، صص ۱۱-۱۰). زبان روحانیت زبان توده های مردم است، در حالی

که روشنفکران برای آموزش سوسیالیسم و انقلاب به مردم مشکل دارند. چون زبانشان زبان توده های مردم نیست و حرف روشنفکران حالی مردم نمی شود. اختناق شاه هم مانع این امر شد که روشنفکران [سوسیالیست] مردم را آگاه سازند (همان، ص ۱۳).

حکم کلی شاملو، حداقل درباره خود او صدق نمی کند. اولاً: شعرهای شاملو زمان شاه منتشر می شد. ثانیاً: فرح پهلوی از شعرهای شاملو تعریف کرده بود. ثالثاً: حدود یکساله معاون دانشگاه بوعلی در تهران بود. رابعاً: طرح کتاب کوچه را به حکومت داده و به گفته احسان نراقی برای آن بودجه خوبی هم گرفته بود.

۲- آنتونیو گرامشی، "پیدایش روشنفکران"، ترجمه صالح نجفی، روزنامه شرق، ۱۴ تیر ۱۳۸۴.

همچنین بنگرید به: آنتونیو گرامشی، *نامه های زندان*، ترجمه مریم علوی نیا، انتشارات آگه، ۱۳۶۲.

۳- مانهایم می نویسد: "برای ارائه تحلیلی دقیق تر درباره ی ویژگی روشنفکران، اول باید اذعان کرد که روشنفکران یک طبقه نیستند. دوم آن که آن ها در موقعیتی قرار ندارند که حزب روشنفکران را ایجاد کنند... او می تواند از میان دیدگاه های متعدد دست به انتخاب بزند و قادر است بعد از آن که آن ها را در خلال فهمی همدلانه درک کرد، برخی را آگاهانه رد کند. از سوی دیگر، فقط اوست که می تواند چنین کاری را انجام دهد، زیرا در مقام یک روشنفکر، او موقعیتی اجتماعی را اشغال نکرده است که آشکارا منافی محدود شده را واجد باشد. در این رابطه، روشنفکران یک گروه به لحاظ جامعه شناختی یکدست و صراحتاً تعیین شده را شکل نمی دهند... ارزشمندترین امتیاز [روشنفکر]... توانایی بررسی موقعیت اجتماعی بدون محدود شدن به وسیله ی یک حایگاه جامعه شناختی به لحاظ اقتصادی تعیین یافته [است]... دفاع از ذهن آزاد، وظیفه ی والاتر روشنفکران است... دقیقاً در مواقع بحرانی است که ما نیازمند شناور بودگی غیر جزم گرایانه روشنفکرانی هستیم که هر چیز را نسبی می سازند و قادر به فهم دیگران هستند" (کارل مانهایم، "جامعه شناسی روشنفکران"، در: *جامعه شناسی معرفت*، ترجمه جواد افشار، نشر پژوهاک، چاپ نخست: ۱۳۸۹، صص ۱۲۴-۱۰۷).

۴- رجوع شود به لینک :

<https://www.historyonthenet.com/how-many-people-died-in-ww1>

۵- رجوع شود به لینک:

<https://www.historyonthenet.com/how-many-people-died-in-world-war-2>

۶- در مورد تعداد کشته های جنگ داخلی روسیه در سال های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ رجوع شود به لینک های :

<https://www.amazon.com/Wars-Population-B-Urbanis/dp/1410209458>

https://www.goodreads.com/book/show/60875.Lenin_Stalin_and_Hitler

https://www.jstor.org/stable/131078?origin=crossref&seq=1#page_scan_tab_contents

<https://books.google.com/books?id=YWUxDKN80BgC>

۷- در مورد میلیون ها انسانی که در دوران استالین و در گولاک (اداره کل اردوگاه‌های کار و اصلاح) از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۳، کشته شدند، رجوع شود به لینک:
<http://www.nybooks.com/articles/2011/03/10/hitler-vs-stalin-who-killed-more/>

۸- احمد کسروی، آیین، ۱۳۱۱، نسخه پی دی اف سایت کسروی، صص ۴-۵.

۹- آیین، ص ۵.

۱۰- آیین، ص ۶.

۱۱- آیین، ص ۷.

۱۲- آیین، ص ۸.

۱۳- آیین، ص ۹.

۱۴- آیین، صص ۱۱-۱۰.

۱۵- آیین، صص ۱۴-۱۲.

۱۶- آیین، صص ۱۶-۱۵.

۱۷- آیین، صص ۱۸-۱۷.

۱۸- آیین، ص ۲۰.

۱۹- آیین، ص ۲۲.

۲۰- آیین، ص ۲۳.

۲۱- آیین، ص ۳۵.

۲۲- آیین، ص ۳۶.

۲۳- آیین، ص ۳۶.

۲۴- آیین، ص ۳۸.

۲۵- آیین، ص ۴۳.

۲۶ - آیین ، ص ۶۳ .

۲۷ - آیین ، ص ۶۵ .

۲۸ - آیین ، ص ۶۸ .

۲۹ - آیین ، ص ۷۲ .

۳۰ - آیین ، ص ۸۲ .

۳۱ - آیین ، ص ۸۲ .

۳۲ - آیین ، ص ۸۳ .

۳۳ - احمد کسروی، [پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا](#) ، ۱۳۲۱، نسخه پی دی اف سایت کسروی، ص ۷.

۳۴ - [پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا](#) ، ص ۸.

۳۵ - [پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا](#) ، ص ۱۹.

۳۶ - [پیام بدانشمندان اروپا و آمریکا](#) ، ص ۱۹.

۳۷ - پس از برکناری رضا شاه، کسروی وکالت سرپاس مختاری و پزشک احمدی را برعهده گرفت. او گزارش روزانه ای از دادگاه در روزنامه خود پرچم منتشر می کرد. داوری او در مورد دیکتاتوری رضا شاه کاملاً منفی بود، با این همه، همه را در حکومت خودکامه او مقصر به شمار می آورد. در مورد رضا شاه نوشت: "ما نیک می دانیم که چون رضاشاه بروی کار آمد اصول دیکتاتوری را پیش گرفت و بسیاری از قانون ها را از میان برد. نخست قانون انتخابات را از میان برد که نمایندگان را خود دولت برمیگزید. سپس قوانین دایر به بازداشت و زندان را از میان برد که شاه هر که را می خواست دستور بازداشت و زندان می داد. همچنین قانونهای بسیار دیگری را بی اثر گردانید و ما می دانیم که انبوه مردم در برابر او به خاموشی گراییدند و اعتراض نمودند بلکه با او همراهی نشان دادند و همدستی دریغ نگفتند، وزیران این رفتار را کردند. نمایندگان دارالشورا این رفتار را نمودند. ادارات به این کار شرکت کردند. روزنامه ها به آن خشنودی نشان دادند. اینها چیزهایی ست که ما فراموش نکرده ایم و باین زودی نخواهیم کرد... با اینحال پوشیده نمی دارم که آن شاه بدی هایی نیز داشت و یکی از آن ها از میان بردن مشروطه بود. در زمان آن شاه مشروطه از میان رفت و قوانین از کار افتاد و چاپلوسی و پستی میان مردم رواج گرفت و این گناه کوچکی نبود. لیکن در اینجا هم باید گفت مبتکر این کار او نبود. این را دیگران از پیش آغاز کرده بودند و آن شاه تکمیل گردانید. کوشش به از میان بردن مشروطه از سال ۱۳۳۰ (قمری) با دست کابینه آغاز شد و همه وزیران در آن باره هم عقیده و همدست بودند و رضاشاه نیز آن را با سیاست خود موافق یافته از ایشان پیروی کرد و ما دیدیم که در همین زمینه صدها کسان دیگری با او شریک و همکار بودند" (رجوع شود به "[متن دفاع آقای کسروی در دیوان کیفر](#)"، پرچم، ۲۴ مرداد ۱۳۲۱).

۳۸ - شادمان، سید فخرالدین، *تسخیر تمدن فرنگی*، ۱۳۲۶. تهران: چاپخانه مجلس. صص ۳۰-۲۳.

۳۹ - *تسخیر تمدن فرنگی*، صص ۲۲-۱۳.

۴۰ - شادمان می نویسد: "فکلی بدخواه و عدوی جان ماست. فکلی بدترین و پست ترین دشمن ملت ایران است... فکلی، ایرانی بی شرم نیمه زبانی ست که می تواند کمی زبان فرنگی و از آن کمتر فارسی یاد گرفته و مدعی ست که می تواند به زبانی که آن را نمی داند، تمدن فرنگستانی را که نمی شناسد برای ما وصف کند... ایرانی غافل مغرضی ست که تصور می کند اگر الفبای فارسی را به الفبای لاتینی بدل کند" همه مشکلات ایران حل خواهد شد (سید فخرالدین شادمان، *تسخیر تمدن فرنگی*، تهران، ۱۳۲۶. صص ۱۴-۱۳).

۴۱ - شادمان می گوید اگر در برابر فکلی نایستیم، "این خانه چندین هزار ساله از دست خواهد رفت" (ص ۶). "بزرگان ما جاهل اند و جاهل پرور. نه تمدن ایرانی دارند نه تمدن فرنگی" (سید فخرالدین شادمان، *تاریکی و روشنائی*، چاپ سوم، تهران ۱۳۴۶. صص ۴۱۰). "چهل پنجاه سال است که کوته نظران حاکم بر این ملت دروغ گفته اند و سعی شان همه در آن بوده است که بدل اصلاح را به جای اصلاح بفروشند" (سید فخرالدین شادمان، *تراژدی فرنگ*، تهران ۱۳۴۶، صص ۴۳).

۴۲ - شادمان می گفت: "در بیشتر کارهای تو، ای فرنگ شک باید کرد" و مهمترین مصداق شک، شک در "ادعای پشتیبانی تو از آزادی" است (شادمان، *تراژدی فرنگ*، صص ۱۷۹). "بزرگترین گناه اروپایی آن است که اروپایی دایم از آزادی سخن گفت و آزادی را بر دیگران روا نداشت... اروپا فتنه ها انگیخت و در ایامی که قدرت داشت به دیگران تا می توانست ستم کرد و در ممالک بیرون از اروپا رشوه خواری و فساد و جاسوسی را رواج داد و هرکس که از نژاد اروپایی نبود ناز فروخت و تکبر نمود" (*تراژدی فرنگ*، صص ۱۱۳). "تو [غرب] سنایشگر بدان و فاسدان و خائنان شده ای و ملامتگر صالحان و وطن پرستان... تو که حکومت یک روزه یک فاسد را هم بر خود نمی پسندی چرا دیگران را دایم اسیر حکومت فاسدان می خواهی... [غرب] به همدستی با اشراف ناشریف و سوداگران ناتاجر و مقاطعه کاران بدتر از قاطعان طریق با اقتصاد ما هر چه" قصد داشت انجام داد و تا جایی که امکان داشت "متاع نالازم" اش را به ما فروخت (*تراژدی فرنگ*، صص ۱۷۰-۱۶۹).

۴۳ - شادمان می گفت ستاره "غرب طلوع کرد و غروب کرد و ما از آن غافل بودیم" (*تراژدی فرنگ*، صص ۱۱۴). "فرنگ بیمار است و سخت گرفتار" (*تراژدی فرنگ*، صص ۱۶۸).

۴۴ - فخرالدین شادمان، *تسخیر تمدن فرنگی*، تهران، گام نو، ۱۳۸۲، صص ۱۱۵.

می گفت "کسانی می توانند تمدن فرنگی را برای ایران تسخیر کنند که در فضل لااقل هم دوش ذکاء الملک فروغی باشند" (*تسخیر تمدن فرنگی*، صص ۹۹).

۴۵ - *تسخیر تمدن فرنگی*، صص ۲۸-۲۷.

۴۶ - *تسخیر تمدن فرنگی*، صص ۳۰.

۴۷ - "کار فرنگ شناسی دستکم ده برابر کار مستشرق، تنوع و اهمیت و زحمت دارد. جای تأسف دارد که ما در تمام ایران حتی ده فرنگ شناس نداریم، در حالی که ما برای آشنا شدن به تمدن فرنگ چندین هزار ایرانی فارسی دان صاحب فکر ایرانشناس و فرنگشناس می خواهیم" (فخرالدین شادمان؛ **تاریکی و روشنایی**، چ دوم، ۱۳۴۴، تهران: کتابخانه سنایی. صص ۲۲۱-۲۲۰).

۴۸ - فخرالدین شادمان، "**تراژدی فرنگ**"، یغما، شماره ۶، شهریور ۱۳۴۰، سال ۱۴، شماره مسلسل ۱۵۸.

۴۹ - رضا براهنی، **تاریخ منکر**، صص ۱۵-۱۲.

امیر پرویز پویان هم درباره نقش و تأثیر جلال آل احمد نوشت: "از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به این طرف، هیچ ادیبی را سراغ نداریم که به اندازه ی جلال آل احمد با استقبال روشنفکران ایران روبرو شده باشد... آل احمد هم چنان که خود می گوید پس از کناره گیری از فعالیت سیاسی سازمانی، در دنباله ی تفکرات خود متوجه «سنت» و تضاد اصلی بنیادهای سنتی اجتماع شد. سپس زیربنای همه نابسامانی ها را در غرب زده گی یافت و در آثار ۱۰ ساله اخیرش، که خود مایل است آن ها را «باطیل» بنامد، راه علاج را در طرد این وابستگی فرهنگی، سیاسی و اقتصادی به غرب دانست... ضد استالینیسیم، نفی دیکتاتوری پرولتاریا، تأنید یک سوسیالیسم نیم بند که استثمار طبقاتی را تعدیل می کند و مدافع لیبرالیسم است. او یک ضد امپریالیست بود. «غرب زده گی» به تنهایی می تواند این را ثابت کند. ولی همچنین یک ضد مارکسیست که بیش تر به صورت ضد استالینیسیم متجلی می شد نیز بود" (امیر پرویز پویان، "**خشمگین از امپریالیسم، ترسان از انقلاب**").

پویان مخالف بازگشت به گذشته و سنت گرایی بود. او در "**بازگشت به ناکجا آباد و بازگردیم**"، بازگشت به دنیای گذشته را در داستانی مربوط به مکزیک نقد می کند. او براساس مارکسیسم-لنینیسم ارتدوکس به نقد این رویکرد می پردازد. می نویسد: "نهادها، عنصری از عناصر تشکیل دهنده روبنای جامعه اند. و بدین ترتیب چون هر پدیده ی روبنایی دیگر بازتاب زیر بنای جامعه، یا دقیق تر بگوئیم روابط تولیدی مستقر در آنند. بی واسطه یا به مدد بررسی پدیده های دیگر روبنایی. پس باید برای توضیح واقعیات از سطح به عمق رفت. باید از مطالعه روابط تولیدی به آن رسید... بر تولید ما مناسبات بورژوازی حاکم است. اگر چه نتوان در این باره با قطعیت سخن گفت، به هر حال در مقیاس وسیعی چنین است. بدین ترتیب تضاد اصلی را باید در میان تولید کنندگان و صاحبان ابزار تولید یافت. این تضاد در روبنای جامعه، و از جمله در نهاد های اجتماعی مکزیک نیز تجلی می کند. آن چه موجب حرکت و تکامل جامعه است همین تضاد است... این تضاد که چیزی است در بطن جامعه، در درون این مناسبات، چیزی است که رشد نیرو های تولیدی را ترمز می کند، دست آخر موجب درگیری می شود. ترن حرکت می کند و جامعه را در جای مناسب خود قرار می دهد... کلمات چه هستند؟ رابطه آدمیان. مهم ترین وسیله انتقال اندیشه ها به یکدیگر. پس باید ارزش واقعی آن ها را دریافت. در ارتش، بویژه هنگام جنگ، هر نظامی که در انتقال نوشته های رمز به اشتباه دچار شود، به سختی کیفر می ببیند، حتی تیرباران می شود. چرا نویسندگان و منتقدین نباید چنین دیسبیلینی را نپذیرند. چرا نباید ما خود را با آن که مایه سیه

روزی مردمان شده اند در جنگ ببینیم و بکوشیم نشانه های رمز را بدرستی منتقل سازیم... تاریخ توالی فصول نیست، تاریخ توالی چشم انداز های بی بازگشت است... [در این حرف جبری نهفته است] جبری دانسته. و جبری قابل شناخت یعنی آزادی راستین. یعنی آزادی بی که عنینت می یابد. نادیده انگاشتن این جبر، دست یافتن به آن آزادی است که جز در ذهنیت آدمی واقعیت پیدا نمی کند. اما شما انسان ها را به ناممکن [گذشته گرایی] دعوت می کنید... پس در حقیقت شما به آن ها هیچ چیز تازه ئی نداده اید، جز آن که **نغمه کهنه ئی را ساز کرده اید**. اما چرا چنین است؟ مردم را به رجعت دعوت کردن، آنان را به ناممکن خواندن، این ها نشانه ی چیست؟ این هوشمدانه ترین شکل توجیه وضع موجود آنان است. وسیله ئی برای ابدی ساختن "امروز" است... هر تلاشی را برای فردای بهتر امید دورغین خواندن نیز توجیه زیرکانه ی "امروز" است. این جدیدترین قرص خواب آوری ست که در آزمایشگاه های نیویورک تهیه دیده اند. و شما چه نام می گیرید؟ یک روشنفکر خرده بورژوا که به این داروی مخدر، کم کمک، معتاد می شود، و بی آن که انسان شروری باشد دیگران را نیز به استعمال آن دعوت می کند... شما می توانستید مثل آن همپالکی تان "میوه فروشان و کنسرو سازان" (اشاره به تراست میوه آمریکای لاتین که سهام دار اصلی آن ایالات متحده است) در آمیزید. اما پرهیزگاران زندگی می کنید. ولی در آن صورت دیگر روشنفکر خرده بورژوا خطابتان نمی کردم، دوست همسایه بزرگ می خواندمتان" (امیر پرویز پویان، **"بازگشت به ناکجا آباد" و بازگردیم**، صص ۱۴-۷).

فرد گذشته گرایی که پویان آرای او را نقد می کند، "بهشت های طلایی" گذشته و آینده را نفی می کند. فقط اموری را به گذشته و روستا نسبت می دهد که در شهرهای مدرن دیگر وجود ندارد. پویان می گوید این برای فرار از مبارزه و توجیه وضع موجود است. اما بسیاری از کسانی که او از این طریق نقد می کند، اهل مبارزه و زندان بودند. بهشت را هم نمی توان روی زمین درست کرد. آینده و گذشته هم ندارد. ناممکن بودن ساختن بهشت بر روی زمین را هم نمی توان به هوشیاری و سرکوب رژیم های سیاسی تقلیل داد.

از سوی دیگر، پویان تا آخر نقدی کاملاً وفادار به مدل روبنا- زیربنایی که به عنوان مبنا ارائه می کند، باقی نمی ماند.

نکته مهمتر این است که برخی شارحان مارکس رویکرد رمانتیک به جامعه را در آرای او دیده اند. به گفته لشک کولاکوفسکی، نقدهای مارکس بر جامعه مدرن، به نقدهای رومانتیک ها باز می گردد. منتهی آنان با این نقدها به دنبال یک "ناکجا آباد" در گذشته بودند، اما مارکس همان صفات را به آینده برده و به جامعه کمونیستی نسبت می دهد. کولاکوفسکی می نویسد: "ویژگی های عمده ی ناکجا آباد کمونیستی [مارکس] نیز از رومانتیک ها به وام گرفته شده" است (لشک کولاکوفسکی، **جریان های اصلی در مارکسیسم، برآمدن، گسترش و فروپاشی**، جلد یکم: بنیان گذاران، ترجمه عباس میلانی، نشر آگه، چاپ اول: ۱۳۸۴، صص ۴۷۷-۴۷۳).

استفن اریک برونر نیز حداقل آثار مارکس جوان را دارای رگه های رمانتیک قوی می داند که با روشنگری در تعارض قرار دارند (استفن اریک برونر، *بازیابی روشنگری، به سوی تعهدی رادیکال*، ترجمه حسن مرتضوی، نشر آگه؛ چاپ اول: ۱۳۸۶، صص ۲۵۵ - ۲۳۴).

بهشت کمونیستی مارکس جامعه ای فاقد کمبود، فاقد منفعت های اقتصادی ناسازگار، فاقد تعارض های دینی و قومی، فاقد عقلانیت ناکامل، و سرشار از فراوانی بود. به گمان او کمبود، عامل ایجاد ناسازگاری های حل ناشدنی است. بالاترین رشد نیروهای تولید گر "مقدمه ی واقع بینانه ی کاملاً ضروری [کمونیسم]" است. استدلال او این بود که در غیاب فراوانی، نیاز (Want) کاملاً فراگیر و همگانی خواهد شد، و به علت بی نوایی (Destitution) نزاع و نبرد برای نیازهای اساسی و نیز همه سوادگری های پلید قدیمی ضرورتاً بازتولید خواهد شد.

آرای پویان، درست باشند یا نادرست، ربطی به "چپ جدید" و "مکتب فرانکفورت" ندارند. آن ها متعلق به مارکسیسم-لنینیسم ارتدوکس هستند. تفسیر چپ جدید و مکتب انتقادی فرانکفورت (ماکس هورکهایمر، تئودور آدورنو، اریک فروم، هربرت مارکوزه، یورگن هابرماس، و...) از مارکس، هیچ ربطی به مارکسیسم-لنینیسم ندارد. فرانکفورتی ها نقد مارکس از سرمایه داری و نظریه انقلاب مارکس را مورد بازنگری های اساسی قرار داده و روانکاوی را به مارکسیسم افزودند که مارکسیست-لنینیست ها اصلاً نظر خوشی درباره آن نداشتند. پویان و احمدزاده و جزئی خود را "کمونیست" و "مارکسیست-لنینیست" می نامیدند.

۵۰ - جلال آل احمد، *غرب زدگی*، ص ۲.

علی شریعتی هم ضمن حمله به غرب زدگان می نویسد: "اینان نیز بر دو نوع اند، یک عده که اکثریت اند همان هوشنگ هناویدی هاینده که دکتر شادمان در *تسخیر تمدن فرنگی* اش او را، خیلی سطحی اما درست، معرفی کرده است" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۴، ص ۱۲۹).

۵۱ - "غرب زدگی می گویم همچون وبازدگی...سخن از یک بیماری است، عارضه ای از بیرون آمده، و در محیطی آماده برای بیماری رشد کرده. مشخصات این درد را بجوییم و علت یا علت هایش را. و اگر دست داد راه علاجش را" (جلال آل احمد، *غرب زدگی*، انتشارات رواق، ۱۳۴۱، ص ۲۱).

۵۲ - این غرب بود که "حکومت های ما را می آورد و می برد- سرپا نگه شان می دارد...و در روزنامه ها و رادیوهایش مدام هفته ای یا ماهی یکبار تعریف و تمجیدشان می کند" (*غرب زدگی*، ص ۱۲۵).

۵۳ - "به حکم تبعیت از غرب کسی باید در این جا به رهبری قوم برسد که سهل العنان است- که اصیل نیست- ریشه ندارد- پا در زمین این آب و خاک ندارد" (*غرب زدگی*، ص ۱۴۳).

۵۴ - "اما فرصتی بود و ما شلاقی داشتیم برای زدن. آمده بودند ما را هم زیر عیایی قایم کنند که عیایی صدارت بود و به تن مدیر کیهان دوخته می شد و ما رفتیم و از آستین همان عبا چنان دستی در آوردیم که زیر صدارت مدیر کیهان را برای ابد خالی کردیم...دوستانم مدام می گفتند که آخر چرا چنین شلاقی و

چنین یک دنده؟ و من می گفتم یک شلاق هم یک شلاق است. اگر دن تا باشد چه بهتر. وگرنه همان یکی را چنان باید زد که جای سوزش آن سال ها بماند" (جلال آل احمد، "یک چاه و دو چاله"، ص ۳۷).

۵۵ - جلال آل احمد، در خدمت و خیانت روشنفکران، ص ۱۶۸.

۵۶ - جلال آل احمد، کارنامه سه ساله، چاپ سوم، رواق، ۱۳۵۷، ص ۱۰.

۵۷ - **جلال آل احمد به روایت اسناد ساواک**، صص ۲۴۳ - ۲۳۰.

۵۸ - داریوش آشوری، "[و این استاد زنده یاد ما...](#)"، در تجلیل از خلیل ملکی.

۵۹ - داریوش آشوری، "سازندگی های انقلاب الجزایر"، فردوسی، شماره ۴۷۷، ۱۲ تیر ۱۳۴۲، ص ۳.

۶۰ - داریوش آشوری، "سخنی با دولتی که رفت و دولتی که آمد"، فردوسی، شماره ۵۸۱، ۱۶ مرداد ۱۳۴۱، ص ۴.

۶۱ - گفت و گو با داریوش آشوری، "اشاراتی به غرب زدگی و اشتباهات آن"، فردوسی، شماره ۸۵۷، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۷، ص ۹.

۶۲ - گفت و گو با داریوش آشوری، "اشاراتی به غرب زدگی و اشتباهات آن"، فردوسی، شماره ۸۵۷، ۱۰ اردیبهشت ۱۳۴۷، ص ۹.

۶۳ - "گفت و گویی با داریوش آشوری درباره مسائل اجتماعی امروز: انسان و اجتماع"، فردوسی، شماره ۸۵۴، ۲۰ فروردین ۱۳۴۷، ص ۱۷.

۶۴ - "گفت و گویی با داریوش آشوری درباره مسائل اجتماعی امروز: انسان و اجتماع"، فردوسی، شماره ۸۵۴، ۲۰ فروردین ۱۳۴۷، ص ۱۷.

۶۵ - گفت و گویی با داریوش آشوری درباره مسائل اجتماعی امروز: نیهیلیسم اجتماعی"، فردوسی، شماره ۸۵۵، ۲۷ فروردین ۱۳۴۷، ص ۱۴.

۶۶ - داریوش آشوری، "[شرق و غرب](#)"، فرهنگ و زندگی، سال ۱۳۵۳، شماره ۱۵، صص ۲۷ - ۲۰.

۶۷ - رضا براهنی، "حدیث شیفتگان و جست و جوی نوعی تمدن شرقی"، فردوسی ۲۱، ۲۱ تیر ۱۳۵۰، ص ۳۷.

۶۸ - رضا براهنی، "پلی بین سوسیالیسم و اسلام"، فردوسی، ۱۳ خرداد ۱۳۵۰.

69 - Reza Baraheni, "Terror in Iran", in *The crowned cannibals: Writings on repression in Iran* Paperback – 1977, p 5.

- ۷۰ - رضا براهنی، روزنامه اطلاعات، دوم بهمن ۱۳۵۷.
- ۷۱ - رضا براهنی، *تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران*، ثبت کتابخانه ملی: ۶۵۰، ۱۱ مرداد ۱۳۵۱. ص ۲۸.
- ۷۲ - *تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران*، ص ۲۹.
- ۷۳ - *تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران*، ص ۳۳.
- ۷۴ - *تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران*، ص ۳۴.
- ۷۵ - *تاریخ مذکر، علل تشتت فرهنگ در ایران*، ص ۱۱۰.
- ۷۶ - ماهنامه تجربه، شماره هفده، آذر، سال چاپ ۱۳۹۱.
- ۷۷ - *در خشت خام، مصاحبه ابراهیم نبوی با احسان نراقی*، چاپ سوم ۱۳۷۹. تهران: جامعه ایرانیان، ۱۳۷۸. صص ۵۲-۴۶.
- ۷۸ - رجوع شود به "احسان نراقی: هیچ مسئولیت رسمی در دربار پهلوی نداشتم"، خبرگزاری فارس، ۱۶ مهر ۱۳۸۶.
- ۷۹ - احسان نراقی، "بزهکاری نوجوانان"، نگین ۲، شماره ۲، آذر ۱۳۴۵، ص ۱۲.
- ۸۰ - احسان نراقی، *آنچه خود داشت*، تهران، امیرکبیر ۱۳۵۵، ص ۶.
- ۸۱ - احسان نراقی، *آزادی، حق و عدالت: گفتگو با اسماعیل خویی*، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، صص ۱۷۲-۱۷۳.
- ۸۲ - احسان نراقی، *آزادی، حق و عدالت: گفتگو با اسماعیل خویی*، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، صص ۱۳۷-۱۳۸.
- ۸۳ - احسان نراقی، "فرهنگ غرب و جامعه امروز ایران"، در نراقی، *طمع خام*، ص ۱۴.
- نراقی در نقد توسعه گرایی غربی نوشت: "مدل رشد اقتصادی اروپایی و آمریکایی بیش تر متوجه این نکته بوده است که قدرت بشر را در مقابل طبیعت افزایش دهد و کاری به روابط انسان با انسان نداشته باشد. در حقیقت هدف آن مبارزه با طبیعت و تسخیر آن است. این مبارزه گرچه بدون توجه به جنبه های انسانی و اجتماعی، بشر را از قید طبیعت آزاد کرد ولی او را در قیدهای دیگر قرار داد. اما امروز این مسئله مطرح است که توسعه یک امر صرفاً تکنیکی و فنی نیست و ابعاد انسانی هم در کار می آید که بای د در هر برنامه ریزی در نظر گرفته شود. آنچه از این مطالب نتیجه می شود این است که آزادی انسان و تحقق یافتن شخصیت او هدف اصلی هر توسعه ای باید باشد" (نراقی، *آنچه خود داشت*، صص ۱۱۵-۱۱۴).

- ۸۴ - احسان نراقی، آزادی، حق و عدالت: گفت و گوی اسماعیل خوبی با احسان نراقی، چاپ دوم، شرکت سهامی کتاب های جیبی، ۱۳۵۷، ص ۲۳۴.
- ۸۵ - احسان نراقی، "شرق و علوم اجتماعی غرب"، نگین، ۱۴، ۳۱ تیر ۱۳۵۷، ص ۱۸.
- ۸۶ - احسان نراقی، آنچه خود داشت، ص ۱۵۵.
- ۸۷ - سید حسین نصر، معرفت جاودان، جلد سوم، زندگی نامه و فهرست آثار دکتر سید حسین نصر، ترجمه سید رضا ملیح، انتشارات مهر نیوشا، صص ۴۶ - ۴۵.
- ۸۸ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۰۰.
- ۸۹ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۸۸.
- ۹۰ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۸۸.
- ۹۱ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۰۷.
- ۹۲ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۰۷.
- ۹۳ - معرفت جاودان، جلد دوم، مجموعه مقالات، ص ۳۱۴.
- ۹۴ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۳۲۱.
- ۹۵ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۳۲۷.
- ۹۶ - معرفت جاودان، جلد اول، مجموعه مقالات، صص ۱۰۶ - ۱۰۵.
- ۹۷ - معرفت جاودان، جلد اول، ص ۱۰۸.
- ۹۸ - معرفت جاودان، جلد اول، ص ۱۱۰.
- ۹۹ - معرفت جاودان، جلد دوم، مجموعه مقالات، ص ۸۶.
- ۱۰۰ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۹۲.
- ۱۰۱ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۰۸.
- ۱۰۲ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۱۱.
- ۱۰۳ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۱۳.
- ۱۰۴ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۲۰.

- ۱۰۵ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۲۹.
- ۱۰۶ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۳۰.
- ۱۰۷ - معرفت جاودان، جلد دوم، صص ۱۳۴ - ۱۳۵.
- ۱۰۸ - معرفت جاودان، جلد دوم، ص ۱۳۹.
- ۱۰۹ - معرفت جاودان، جلد دوم، صص ۱۴۳ - ۱۴۵.
- ۱۱۰ - معرفت جاودان، جلد سوم، زندگی نامه و فهرست آثار سید حسین نصر، ص ۱۰۶.
- ۱۱۱ - معرفت جاودان، جلد سوم، صص ۱۰۶ - ۱۰۷.
- ۱۱۲ - معرفت جاودان، جلد سوم، صص ۱۱۴ - ۱۱۵.
- ۱۱۳ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۵.
- ۱۱۴ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۶.
- ۱۱۵ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۶.
- ۱۱۶ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۷.
- ۱۱۷ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۷.
- ۱۱۸ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۱۸.
- ۱۱۹ - معرفت جاودان، جلد سوم، صص ۱۴۵ - ۱۴۶.
- ۱۲۰ - معرفت جاودان، جلد سوم، ص ۱۸۳.
- ۱۲۱ - داریوش شایگان، "دین و فلسفه علم در شرق و غرب". الفبا، تهران، دوره اول، شماره ۶، ص ۱۰۹.
- ۱۲۲ - همان، ص ۱۰۷.
- ۱۲۳ - همان، ص ۱۰۸.
- ۱۲۴ - داریوش شایگان، آسیا در برابر غرب، امیر کبیر، چاپ چهارم: ۱۳۸۴، ص ۳.
- ۱۲۵ - داریوش شایگان، "دین و فلسفه علم در شرق و غرب"، ص ۱۰۸.
- ۱۲۶ - آسیا در برابر غرب، ص ۳.

- ۱۲۷ - آسیا در برابر غرب ، صص ۴۸ - ۴۷ .
- ۱۲۸ - آسیا در برابر غرب ، ص ۴۶ .
- ۱۲۹ - آسیا در برابر غرب ، ص ۲۹۶ .
- ۱۳۰ - آسیا در برابر غرب ، ص ۱۸۹ .
- ۱۳۱ - آسیا در برابر غرب ، ص ۲۲۷ .
- ۱۳۲ - داریوش آشوری، "[شرق و غرب](#)"، فرهنگ و زندگی، سال ۱۳۵۳، شماره ۱۵، صص ۲۷ - ۲۰ .
- ۱۳۳ - احمد فردید، روزنامه رستاخیز، بیستم مهرماه ۱۳۵۵ .
- ۱۳۴ - برای نمونه به متن مکتوب یکی از آن جلسات [در این لینک](#) بنگرید. متن برخی دیگر از آن مناظره ها را هم [در این لینک](#) ببینید.
- ۱۳۵ - علیرضا میبیدی، "اسلام و مسیح معاصر"، فردوسی ۲۴، ۲۷ فروردین ۱۳۵۲، ص ۱۹ .
- ۱۳۶ - علیرضا میبیدی، "اسلام و مسیح معاصر"، فردوسی ۲۴، ۲۷ فروردین ۱۳۵۲، ص ۱۹ .
- ۱۳۷ - انجوی شیرازی رشته "شرق شناسی" را توطئه غربی ها برای غارت شرق به شمار می آورد که هدفش "تخریب و تضعیف فرهنگ غنی و پرثمر ایران" بود. می گفت: "استعمارگران اروپا موجودات عجیب و غریبی بوده و هستند. حرص و آز و قدرت آنان را دیوانه کرده بود و هنگامی که به سمت ممالک مشرق زمین راه افتادند هیچ نیت انسانی و هدف شریف وجدانی نداشتند. یغماگران و دزدانی بودند که با صورتک خدمت گذاری به علم و دانش به این کشور و آن کشور قدم می نهادند" (ابوالقاسم انجوی شیرازی، "علت وجودی استشرق و مستشرق"، نگین ۸، خرداد ۱۳۵۱، ص ۵).
- ۱۳۸ - رجوع شود به مقاله "[مسلمانی و تشیع شاه و استبدادش \(۱\)](#)" و "[مسلمانی و تشیع شاه و استبدادش \(۲\)](#)".
- ۱۳۹ - "مزار فردوسی"، تماشا ۵، شماره ۲۲۰، ۲۸ تیر ۱۳۵۴، ص ۶ .
- ۱۴۰ - رضا قطبی گفت: "کم تر کسی را می شناسم که با قلم سروکار داشته باشد و سروکارش به رادیو و تلویزیون نیفتاده باشد؛ همه برای رادیو تلویزیون کار می کنند اما همه کارمند رادیو و تلویزیون نیستند. بهتر است بگویم ما رادیو و تلویزیون را در اختیار آنها گذاشته ایم" (رضا قطبی، "نوروز تماشا"، تماشا ۳، شماره ۱۵۳، ۲۵ اسفند ۱۳۵۲، ص ۵).
- ۱۴۱ - داریوش شایگان، مصاحبه با اندیشه پویا، شماره ۳۶، مرداد ۱۳۹۵، ص ۱۸ .
- ۱۴۲ - شایگان در کتاب [افسون زندگی جدید: هویت چهل تکه](#) از یک سو می گوید: "من به جهانی تعلق دارم که از لحاظ حسی عمدهً "ماقبل مدرن" باقی مانده است، جهانی که بیشتر بر ارزشهای آن سوی آینه تأکید دارد... باور دارم که تملک دوباره بخشی از این گنجینه مدفون بتواند انسان سرگشته معاصر را به تعادل

رساند... [با گلابیه می افزاید] جایگاه هستی شناختی جهان روح که برای سلامت روانی انسان مدرن به غایت ضروری است دیگر در سلسله مراتب قوه های شناختی ما جایی ندارد" (داریوش شایگان، *افسون زدگی جدید: هویت چهل تکه*، ص ۱۹)، اما از سوی دیگر می نویسد: "همانجا که ماجرای مدرنیته آغاز شد؛ اقلیمی که ناپدید آن جهان ما را تکه تکه کرد؛ موجب افسون زدایی طبیعت شد، ما را به سوی تجربه مخاطراتی کشاند که فوست به آن تن داده بود، علم مدرن را پدید آورد، انسان را به ورطه آشوب تاریخ پرتاب کرد، نیهیلیسم و هم سطحی ارزشها را در پی آورد، و سرانجام سبب در هم شکستگی جمیع هستی شناسیها گشت... این جایگاه هبوط، غرب و تجلیگاه مدرنیته است. اکنون زخم و سلاح را تنها غرب است که در ید خویش دارد، و هم اوست که باید آنها را به کار گیرد... اگر نوری باشد، جز از غرب نخواهد آمد" (همان، ص ۲۲). "مفروضات مدرنیته هر چه باشد... از لحاظ عملی کارآست، ولو صرفاً در زمینه قوانین، نهادها، تضمین حقوق فردی، تفکیک قوای سیاسی، و جامعه مدنی... مدرنیته به رغم نظریه "برخورد تمدنها" ... اکنون گفتار جهانی شده است" (همان، ص ۲۸). "مدرنیته به ناچار به محوری تبدیل شده که همه بینشها حتی آنهایی که به مشروعیت آن معترضند حول آن می چرخند... همه تمدنهای عالم باید تابع مدرنیته شوند" (همان، ص ۳۰). "ارزش دیگری وجود ندارد که بتوان آن را جانشین ارزشهای مدرنیته کرد... با این حال، مدرنیته از بسیاری لحاظ بی جان است. مدرنیته فاقد روح است، فاقد آن عواطف قوی است که قلب را به لرزش در می آورند" (همان، ص ۳۱).

۱۴۳ - نیچه در *تبارشناسی اخلاق* در تعریف کین توزی می گوید: "قیام بردگان آن گاه آغاز می شود که کینه توزی خودآفریننده می شود و ارزش زا: کینه توزی وجودهایی که [امکان] واکنش راستین، واکنش عملی، از ایشان دریغ شده است و تنها از راه یک انتقام خیالی آسیبی را که خورده اند جبران توانند کرد. هر اخلاق والاتبارانه از دل آری گویی پیروزمندانه به خویش برمی روید؛ اما اخلاق بردگان نخست به آن چه "بیرونی" ست، به آن چه "دیگر"، به آن چه "جز- او" ست نه می گوید. و این همانا کنش آفرینندگی اوست" (فردریک نیچه، *تبارشناسی اخلاق*، ترجمه داریوش آشوری، انتشارات آگه، چاپ اول: ۱۳۷۷، ص ۴۳).

۱۴۴ - ["گفتمان غریبزدگی: طغیان روشنفکری جهان سومی برای بازگشت به خود"](#). گفت و گو با داریوش آشوری. تیر ماه ۱۳۸۸.

آشوری مفهوم "کین توزی" را فقط نسبت به غرب به کار نمی برد، بلکه آن را نسبت به گذشته خودمان هم به کار می برد. می گوید: "کین توزی نسبت به خود و گذشته و تاریخ خود در مقام مسؤل وضع کنونی "ما" (آرامش دوستدار و حرف های او در باره ی "ما" و تاریخ ما، برای مثال)، یا کین توزی نسبت به "غرب" و امپریالیسم و کولونیالیسم آن، یا اومانیسم و "فساد اخلاقی" اش از دیدگاه دیگر، در مقام مسؤل نکبت زدگی ما، و باد انداختن به آستین ژنده ی خود با ساختن و پرداختن یک تاریخ سراسر پرافتخار و، از جمله، بیرون آوردن "نخستین اعلامیه ی جهانی حقوق بشر" از آستین کوروش کبیر. یا آن سر دیگر این داستان، یعنی نفرت ورزیدن به این تاریخ و شبانه روز تفت کردن به آن (ناصر پورپیرار، برای مثال). از این دیدگاه، غرب زدگی و ضد غرب زدگی ما، به نظر من، برآمده از این روان شناسی کین توزی ست که جلوگیری نگاه روشن به وضع خود و پذیرش آن، و چاره اندیشی برای

آن، به عنوان انسان آزاد و مسؤول وضع خویش است، نه انسان ذلیل "مظلوم" اسیر چنگال گذشته و تاریخ و بازیچه‌ی دست هر باد".

۱۴۰ - داریوش آشوری می گوید: "روسانتیمان، در معنای کلی، احساس نفرت و حقارت نسبت به یک دشمن زورمند است، در حالتی که شخص - یا یک جامعه- توانایی پاسخگویی به زورگویی او را ندارد و در این حالت ضعف و زبونی کینه‌هایی را در دل انبار می‌کند. و از ویژگی‌های دردمندی آن است که دردمند به دنبال علت درد خود می‌گردد و اگر نتواند درست علت‌یابی کند، پاسخ‌های موهومی به پرسش خود می‌دهد که برآمده از همان حالت ضعف و درماندگی ست. به عبارت دیگر، این پاسخگویی چیزی جز کینه‌کشی نیست... این حالت واکنشی درکل به این شکل بروز می‌کند که می‌پرسد: من چرا اینطور هستم؟ چرا بدبخت و توسری خورده‌ام؟ و به دنبال علت این احساس می‌گردد. به دنبال آن است که با ساختن و پرداختن تاریخ برای خود به تاریخ گذشته خود رجوع می‌کند و عظمت تاریخ گذشته را به یاد می‌آورد؛ تاریخ ایران باستان و تاریخ درخشان اردشیر و کوروش و داریوش و فلان و بهمان. می‌بیند که در این سیر از یکجایی به بعد در برابر شکوه و عظمت و قدرت اروپایی تاریخ بدبختی و حقارت ما شروع می‌شود. این جاست که به خیال خود علت درد خود را می‌یابد... تا قبل از دو جنگ جهانی، اروپا برای روشنفکران ایران مظهر بهشت بود؛ الگو و نماد انسانیت کامل و پیشرفته. اما جنگ اول و دوم جهانی باعث یک چرخش شد و این ایماژ را در ذهن‌های شرقی ما متزلزل کرد. بعد هم اتحاد جماهیر شوروی و مدل کمونیسم ظهور کرد و ماشین تبلیغات این رقیب غرب این دید را ایجاد کرد که علت همه‌ی بدبختی‌ها و دردهای ما امپریالیست‌های غربی هستند. پس یکبار در ابژه‌ی نفرت چرخشی ایجاد شد. در این سیر بود که ما، زیر فشار قدرت و جاذبه‌ی غرب، از «شرق» به جهان سوم هبوط کردیم. وضعیت جهان سومی وضعیت نفرت و درماندگی مطلق است و شکل‌گیری روسانتیمان. از این جا بود که آن «شرق»، که از این به بعد می‌شود جهان عقب‌ماندگی و خرافه‌پرستی و نکبت می‌بایست جای خود را به توسعه و پیشرفتگی با مدل غربی بدهد. ترکیه‌ی آتاتورک و ایران رضاشاهی نمونه‌های اعلای این دوران تاریخی و خودآگاهی تاریخی آن هستند. اما با پیدایش اتحاد جماهیر شوروی و تجربه‌ی جامعه و اقتصاد کمونیستی مدل دیگری پیدا شد که رقیب و دشمن غرب و از نظر ایدئولوژی نفی‌کننده‌ی آن بود. از طریق نفوذ و فراگیری ایدئولوژی مارکسیسم-لنینیسم توسط حزب توده بعد از جنگ جهانی دوم، یک سر علت همه‌ی بدبختی‌ها و نکبت‌زدگی جهان سومی در ایران و کشورهای جهان سوم، امپریالیسم به سرکردگی امپریالیسم امریکا معرفی می‌شود. از سوی دیگر، آن «شرق»ی که در عالم منورالفکری در دو-سه نسل پیش آن همه ذلیل و توسری‌خور شده بود و نسبت به آن احساس حقارت داشتیم، به عنوان معنویت گم‌شده در برابر مادیت تمدن مدرن دوباره ایماژ روشن و درخشان پیدا می‌کند و به دنبال یافتن این اصالت تاریخی گم شده می‌افتیم و ابژه‌ی نفرت روسانتیمان جهان سومی از گذشته‌ی نکبت‌بار به غرب «جهان‌خوار» منتقل می‌شود... از درون این چرخش تاریخی ابژه‌ی نفرت است که غریزدگی آل‌احمد و فردید و بازگشت به اصل علی شریعتی ظاهر می‌شود. و اینها مربوط به مرحله‌ای است که ابژه‌ی نفرت به طرف غرب برمی‌گردد. روسانتیمان جهان سومی اینطور بود که در دوران جهاد ضدامپریالیستی و ضدکولونیالیستی، دنیای «متجدد» اروپایی، که نسل‌های اول منورالفکری شیفته‌اش بودند، در نسل‌های پس از جنگ جهانی دوم به نام غرب و امپریالیسم غربی ابژه‌ی نفرت شد و مسؤول همه‌ی بدبختی‌های ما. و بعد، خیلی رمانتیک، برگشت به طرف شرق و خیزش برای بازگشت به آن. این آخرین چرخش روسانتیمان در انسان شرقی جهان سومی شده بود... به هر حال، روسانتیمان حاصل احساس شکست و درماندگی ست و ساختن و پرداختن علت برای آن با انگیزه‌ی نفرت از آن علت خیالی یا واقعی. به گمان‌ام اگر خوب به دور-و-برمان و همچنین به خودمان در عالم

روشنفکری بومی‌مان نگاه کنیم، نشانه‌های آن را همه‌جا می‌شود دید" (داریوش آشوری، "کین توزی روشنفکری ایرانی"، مصاحبه با اندیشه پویا، شماره ۳۰. آبان ۱۳۹۴، صص ۳۹-۳۶).

۱۴۶- در مورد آیت الله خمینی به تفصیل در کتاب *بود و نمود خمینی: وعده بهشت، برپایی دوزخ*، نشر گردون، سخن گفته‌ام. پس از آن نیز در مقاله‌های دیگری به زوایای دیگری از آرای او پرداخته‌ام. در مورد علی شریعتی در چندین مقاله آرای او درباره غرب، دموکراسی، حقوق بشر، لیبرالیسم، و... توضیح داده‌ام. در مورد آیت الله خامنه‌ای نیز بیش از هزار صفحه- به صورت مقاله- منتشر کرده‌ام که باید روزی آن‌ها را به صورت کتاب منتشر سازم.

۱۴۷- علی شریعتی هرگاه از جلال آل احمد یاد می‌کند، از او به عنوان فردی غیر مذهبی یاد می‌کند که به حج رفته و در *حسی در میقات* چنین گفته است. اشارات شریعتی به جلال آل احمد هم کمی عجیب است.

شریعتی در ۲۶ مهر ۱۳۵۱ در سخنرانی در مدرسه عالی دختران، تحت عنوان "راه سوم"، می‌گوید: "بعد از مرگ جلال آل احمد، در سه سال پیش، من این حالت روحی خاص را پیدا کردم که هنوز روح از عزای او بیرون نیامده؛ کسی که به سراغ ما آمد اما زود رفت، کسی که در قله عمرش ناگهان به سراغ مردم آمد، ناگهان به سراغ ایمان ما آمد، ناگهان به سراغ آنچه مردم همواره در آن بودند و روشنفکران همواره از آن می‌گریختند، آمد. جرأت کرد و به سراغ ما آمد؛ جرأت کرد، و این جرأتش برای ما ارزش دارد. از این که به کهنه گرایی، به امل بودن و به قدیمی بودن متهمش کنند، نترسید" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۲۰، چاپ نهم: ۱۳۸۹، ص ۱۶۴).

در متن دیگری ۳ صفحه به مناسبت مرگ جلال آل احمد نوشته است. می‌گوید همه از نثر او تقلید می‌کنند. می‌نویسد که در سه مورد او "درخشندگی و موفقیت" دارد. اول- مرجع تقلید در شیوه نویسندگی شده است. دوم- سبک ویژه نوشتار که به سرعت می‌توان فهمید متن از آن اوست. سوم- جایگاه حساسی در زمان اشغال کرده است (علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۵، بخش اول، چاپ ششم: ۱۳۸۸، صص ۹۰-۸۸).

شریعتی در مورد نهضت بازگشت به خویشتن می‌گوید: "مسأله بازگشت به خویشتن، شعاری نیست که الان در دنیا مذهبی‌ها مطرح کرده باشند، بلکه بیشتر روشنفکران غیر مذهبی این مسأله را برای اولین بار مطرح کرده‌اند. مانند امه سه زر و در آفریقا مثل فرانس فانون، مثل ژولیوس نی‌ره‌ره، مثل جومو کِنیاتا، مثل سنقر در سنگال، مثل کاتب یاسین نویسنده الجزایری و مثل جلال آل احمد در ایران. این‌ها هستند که شعار بازگشت به خویش را مطرح کرده‌اند و هیچ کدامشان تیپ مذهبی نیستند. این‌ها از چهره‌های برجسته نهضت روشنفکری جهان و از رهبران ضداستعماری در دنیای سوم هستند و مورد قبول همه جناح‌ها. پس براساس همین دعوت می‌آییم در ایران، و در این جامعه، و این نسل و این عصری که ما الان هستیم و مسئول آن می‌باشیم، این مسأله را مطرح می‌کنیم، و بر این اساس است که وقتی مسأله بازگشت به خویش مطرح است برای من مذهبی یا توی غیر مذهبی که هر دو در مسئولیت اجتماعی‌مان مشترک هستیم و به تفاهم مشترک رسیده‌ایم مسأله تبدیل می‌شود از بازگشت به خویش به بازگشت به فرهنگ خویش و شناختن آن خویشتن که ما هستیم. و در این مسیر مطالعات است که می‌رسیم به :

بازگشت به فرهنگ اسلامی و ایدئولوژی اسلامی و اسلام" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۴، چاپ دهم: ۱۳۸۷، صص ۲۴-۲۳).

در نوشتار دیگری تحت عنوان "برخی پیشتازان بازگشت به خویش در جهان سوم"، کاتب یاسین را به عنوان هشتمین فرد ذکر کرده و در شرح او می نویسد: "کاتب یاسین- نویسنده معروف شمال افریقا و تیبی شبیه آل احمد(است)؛ ولی بیشتر از او با متن مردم سر و کار داشته... آل احمد روشنفکر بود، ولی هنوز خودش را نمی شناخت و نمی دانست که چه جور باید عمل کند و تنها در چند سال اخیر می خواست کمی بازگشت به خویش را تمرین کند و وقتی هم که بازگشت به خویش را تمرین می کرد، همان هایی هم که با او موافق بودند او را متهم به ارتجاع کردند. بازگشت به خویش تحمل و شجاعت و از خودگذشتگی و صبر می خواهد؛ یعنی غیر از دانستن این مطلب(بازگشت به خویش) باید شهامت و صبر هم داشت، زیرا در این وقت است که هر دو جناح (هم موافق و هم مخالف) در برابر آدم می ایستند. یعنی حتی جناح شبه روشنفکر هم که این بازگشت به خویش را نمی شناسد، یعنی اصلاً خویش را نمی شناسد، این امر را نوعی ارتجاع و بازگشت به سنت های قدیم می پندارد" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۱، چاپ هفتم: ۱۳۸۴، ص ۴۱۵).

تا حدی که من جست و جو کرده ام شریعتی فقط یک بار از کتاب **عرب زدگی** آل احمد در یکی از نوشته های شخصی اش- نام می برد. می نویسد: "خیلی خسته شده ام... نمی دانم همین یک دوسه شب خیلی این جوری شده ام از وقتی جلال احمد [مرد]. خیلی خبر بدی بود... اصلاً قلم عجیبی داشت نمی دانم این چه قلمی بود؟ هدیه کدام الهه بود؟ از آن قلم ها بود که بدان سوگند بخورند... نوشته هایش... مخصوصاً **حسی در میقات و عرب زدگی** واقعاً شاهکار است، اصلاً باور نمی کردم که ممکن است روزی او نباشد و من اینجا بیخودی باشم. هه! خیلی عجیب است!" (علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۳، بخش دوم، صص ۶۱۵-۶۱۴).

نکته عجیب این است که در ۳۶ جلد مجموعه آثار شریعتی- که برخی دو جلدی است- هیچ توضیحی پیرامون آرای جلال آل احمد- به خصوص کتاب **عرب زدگی**- وجود ندارد. اگر این کتاب "شاهکاری" تأثیرگذار بوده، چرا او هیچ ذکری از آرای وی - و تأثیر او بر خودش- نمی کند؟

علی شریعتی یک کتاب اختصاصی هم درباره اقبال لاهوری دارد. بخش اول آن سخنرانی اردیبهشت ۱۳۴۹ اوست. بخش دوم کتاب نوشته های سال های پایانی عمرش (یعنی ۱۳۵۴ یا ۱۳۵۵). در سخنرانی سال ۴۹ از کتاب **تجدید بنای طرز فکر مذهبی** "اقبال نام می برد (علی شریعتی، مجموع آثار ۵، چاپ یازدهم: ۱۳۸۸، ص ۳۴)، اما در مورد آرای بسیار مهم اقبال در این کتاب هیچ نمی گوید. در همین سخنرانی می گوید: "شاهکارش کتاب **تجدید بنای تفکر مذهبی** است" (ص ۱۰۹). اما باز هم هیچ نکته ای درباره آرای اقبال وجود ندارد. کتاب **The Reconstruction of Religious Thought in Islam** اقبال توسط احمد آرام- قبل از انقلاب- به فارسی تحت عنوان **احیای فکر دینی در اسلام** ترجمه شد.

۱۴۸ - نتانیا هو در نطق مجمع عمومی سازمان ملل علیه شورای حقوق بشر سازمان ملل **گفت**: "رفتار جانبدارانه شورای حقوق بشر سازمان ملل علیه اسرائیل، تنها یکی از نمودهای بازگشت قدیمی ترین

تعصب جهان [یهودستیزی] است. امروز ندای ارادل و اوباش در اروپا به گوش می رسد که فراخوان به قتل عام یهودیان می دهند. ما صدای برخی از رهبران ملی را می شنویم که اسرائیل را با نازی ها مقایسه می کنند. این نه کارکرد سیاست های اسرائیل، بلکه کارکرد ذهن های بیمار است. این بیماری یک نام دارد: به آن یهودستیزی می گویند."

^{۱۴۹} - باراک اوباما نیز در [مصاحبه ۲۱ می با آتلانتیک](#) به همین رویکرد اشاره کرد که برخی یهودیت را به سیاست های دولت اسرائیل فرو می کاهند و اگر فردی با سیاست های این دولت مخالفت ورزد، او را یهودستیز قلمداد می کنند. اوباما می افزاید: "بر همین اساس اگر شما سیاست شهرک سازی های دولت اسرائیل را زیر سوال ببرید، این گروه از سیاستمداران شما را ضد اسرائیلی یا ضد یهودی می خوانند. اگر شما نسبت به مرگ جوانان فلسطینی ابراز همدردی و تاسف کنید، آن وقت در این که طرفدار اسرائیل هستید، شک می کنند. اگر به طور علنی با سیاست های دولت اسرائیل مخالفت کنی تو را ضد اسرائیلی و حتی فراتر از آن ضد یهودی می خوانند. به شدت همه این ها را رد می کنم."

^{۱۵۰} - رجوع شود به لینک:

<https://www.timesofisrael.com/un-human-rights-council-votes-to-investigate-israel-for-gaza-protest-deaths>

^{۱۵۱} - به عنوان نمونه الن تورن در کتاب **نقد مدرنیته** می نویسد: "تجدد تسخیرگر هم هست و سلطه نخبگان عقلانی کننده و نوسازنده (غربی) را از طریق بنگاه های تجاری و تولیدی و از راه استعمار بر سایر نقاط جهان بنیاد می نهد" (الن تورن، **نقد مدرنیته** ، ترجمه مرتضی مردیها، گام نو، چاپ اول: ۱۳۸۰: ص ۶۳).

^{۱۵۲} - هر دو اثر به فارسی ترجمه شده اند:

هانا آرنت، **میان گذشته و آینده، هشت تمرین در اندیشه سیاسی** ، ترجمه سعید مقدم، نشر اختران، چاپ اول: ۱۳۸۸.

هانا آرنت، **وضع بشر** ، ترجمه مسعود علیا ، نشر ققنوس، چاپ اول: ۱۳۹۰.

ماوریتسیو پاسرین دنتروس در "دانشنامه فلسفه استنفورد" می نویسد که آرنت در این دو کتاب: "عمدتاً به فقدان ها و زیان هایی می پردازد که در نتیجه افول سنت، مذهب و اتوریته [مرجعیت یا اقتدار] به بار آمده اند... از نظر آرنت مدرنیته با از دست رفتن جهان توصیف می شود که مقصود او از آن محدودسازی یا حذف فضای عمومی عمل و سخن به نفع جهان خصوصی درون نگری و جستجوی خصوصی منافع اقتصادی است. مدرنیته عصر جامعه توده ای، ظهور امر اجتماعی از تمایزی پیشین میان امر عمومی و امر خصوصی، و پیروزی حیوان زحمتکش بر انسان سازنده و تصور کلاسیک از انسان به عنوان حیوان سیاسی است. مدرنیته عصر اراده دیوان سالارانه و زحمت بی نام و نشان است، نه سیاست و عمل؛ عصر سلطه نخبگان و دستکاری افکار عمومی است. عصری است که در آن شکل های تمامیت خواه حکومت

مانند نازیسم و استالینیسیم، در نتیجه نهادینه سازی وحشت و خشونت ظهور یافته اند. عصری است که در آن تاریخ به عنوان "فرایندی طبیعی" جایگزین تاریخ به عنوان امری مرکب از اعمال و رخدادها شده است؛ همگنی و همشکلی جای تکثر و آزادی را گرفته و انزوا و بی کسی همبستگی و همه شکل های خودانگیخته زندگی جمعی را فرسوده است. مدرنیته عصری است که در آن گذشته دیگر هیچ گونه قطعیت ارزشگذاری به همراه ندارد و افراد با از دست دادن معیارها و ارزش های سنتیشان، باید در جستجوی مبانی جدیدی برای خود اجتماع انسانی باشند. این نگرش آرنت درباره مدرنیته است، نگرشی که در نگاه نخست کاملاً تلخ و نومیدانه می نماید" (ماوریتسیو پاسرین دنتروس ، *هانا آرنت* ، ترجمه مریم خدادادی، نشر ققنوس، چاپ اول: ۱۳۹۳، صص ۲۲-۲۱).

^{۱۵۳} - مایکل سندل، *آنچه با پول نمی شود خرید، مرزهای اخلاقی بازار*، ترجمه حسن افشار، نشر مرکز، چاپ سوم: ۱۳۹۳.

^{۱۵۴} - رجوع شود به مقاله "[آمریکا و عربستان سعودی چگونه سازمان های تروریستی طالبان و القاعده را ساختند؟](#)".

^{۱۵۵} - پل استار، استاد لیبرال دانشگاه پرینستون، در دفاع از لیبرالیسم ، رفتارهای استعمارگرانه ، امپریالیستی و نظامی گرایانه دولت های لیبرال دموکراسی را به شدت نقد می کند. می نویسد: "برخی لیبرال ها در قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم مجذوب امپریالیسم بودند" (پل استار، *قدرت آزادی، نیروی راستین لیبرالیسم* ، ترجمه فریدون مجلسی، نشر ثالث، ص ۲۶). "اغلب لیبرال ها ضد امپریالیست نبودند؛ در واقع لیبرال های کلاسیک، به جای این که مانع ظهور امپریالیسم در قرون هیجدهم و نوزدهم شوند، معمولاً به عقلانی نمایانند آن کمک می کردند" (همان، ص ۱۲۷). او جان استوارت میل را مثال می زند - که دقیقاً مانند کارل مارکس- از استعمار مردم پرپر هند دفاع می کرد. استار می گوید که برابری خواهی و دموکراسی خواهی "مستلزم نفی استعمار و امپریالیسم" است (همان، ص ۱۳۸). حمله آمریکا به عراق را به شدت نقد کرده و سیاست های نظامی گرانه دولت آمریکا برای سلطه را هم به نقد می کشد.

^{۱۵۶} - رجوع شود به :

جان راولز، *نظریه ای در باب عدالت* ، ترجمه مرتضی نوری، نشر مرکز، چاپ اول: ۱۳۹۳.

جان راولز، *لیبرالیسم سیاسی* ، ترجمه موسی اکرمی، نشر ثالث، چاپ اول: ۱۳۹۲.

^{۱۵۷} - جان راولز، *قانون مردمان* ، ترجمه جعفر محسنی، ققنوس، چاپ اول: ۱۳۹۰، صص ۱۴۸-۱۴۷ و ص ۱۷۴.

^{۱۵۸} - جان راولز، *قانون مردمان* ، صص ۷۲-۷۱.

^{۱۵۹} - شاهرخ حقیقی مخالف مدعای افرادی است که آل احمد را ضد مدرنیته به شمار می آورند. می گوید: "باید تأکید کنم که آل احمد برخلاف برداشتی کموبیش رایج، روشنفکر ضدمدرن نبود، هرچند می توان گفت

که گونه‌ای دوگانگی در برخورد او به مدرنیته وجود داشت... [در] دوران پس از کودتای ۲۸ مرداد که در آن آل احمد نقشی را به عهده گرفت که هابرماس «روشنفکر قلمرو عمومی» نامیده است. اما مقصود من از دوگانگی در کار آل احمد نیست، دوگانگی را من در برخورد آل احمد با مدرنیته می‌بینم و در آنچه او «غرب‌زدگی» می‌نامید. اگر اشتباه نکنم از حدود سال ۳۹ تا زمان مرگ مشغله اصلی ذهنی آل احمد «غرب‌زدگی» بود. مقاله «غرب‌زدگی» به‌رغم شهرتش، به نظر من از ضعیف‌ترین نوشته‌های آل احمد است. من حتی زمان انتشارش چندان جدی‌اش نمی‌گرفتم و کم‌وبیش تردید ندارم که اگر مرگ نابهنگام و زودرس آل احمد نبود، او در چاپ‌های بعدی آن نوشته را مورد بازنگری قرار می‌داد... نگاهی به کار فرهنگی آل احمد، حتی در دوران پس از انتشار مقاله «غرب‌زدگی» نشان می‌دهد که او ضدغرب یا ضد مدرن یا ضد ماشینی نبود؛ شیفتگی او نسبت به ادبیات غرب در سده ۲۰ و کوشش او در معرفی روشنفکران و نویسندگان غربی مانند سارتر، کامو، ژید، سلین، یونسکو، بکت، فانون و... مقاله‌های او درباره کارهای روشنفکران و نویسندگان معاصر ایرانی، مصاحبه‌هایش (به‌ویژه مصاحبه با گردانندگان نشریه اندیشه و هنر)، کتاب *در خدمت و خیانت روشنفکران*، نامه‌هایش به همسرش در دوران سفرش به اروپا که در چند جلد چاپ شده‌اند، همه نشان از مشغله‌های ذهنی روشنفکر و نویسنده‌ای مدرن دارند؛ هرچند از سوی دیگر روشن است که آل احمد تکلیف خود را با مدرنیته یک‌سره روشن نکرده است... به علاوه، مسئله آل احمد در *غرب‌زدگی* در اساس یک مسئله جامعه‌شناسانه-تاریخی است و نه فلسفی."

۱۶۰ - وحدت می‌نویسد: "چه آل احمد و چه نراقی، علی‌رغم انتقاداتشان از برخی جنبه‌های مدرنیته ایرانی، مبانی مدرنیته را تأیید می‌کردند. اما در مورد داریوش شایگان چنین نبود" (فرزین وحدت، *رویارویی فکری ایران با مدرنیته*، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، ققنوس، چاپ اول: ۱۳۸۳، ص ۱۸۶).

۱۶۱ - علی شریعتی، مجموعه آثار ۳۵، بخش اول، چاپ ششم: ۱۳۸۸، صص ۶۵-۷۰.

۱۶۲ - رجوع شود به لینک: <http://farsi.khamenei.ir/speech-content?id=39710>

۱۶۳ - مارشال برمن، *تجربه مدرنیته*، ترجمه مراد فرهاپور، طرح نو، چاپ اول: ۱۳۷۹، صص ۹۶-۹۷.

۱۶۴ - شریعتی، مجموعه آثار ۴، *بازگشت*، ص ۴۷.

۱۶۵ - مجموعه آثار ۴، ص ۱۱۰.

۱۶۶ - مجموعه آثار ۴، ص ۱۲۵.

۱۶۷ - مجموعه آثار ۴، ص ۲۰۸.

۱۶۸ - "در کشورهای سنتی که ناگهان وارد مرحله نوسازی اروپایی (مدرنیزاسیون = تجدد) می‌شوند و براساس آن صدها شغل جدید و نیازمندی‌های فنی و اداری و اجتماعی و اقتصادی خلق می‌شود (که همه در پیرامون محور اصلی تجدد در مصرف و شکل است) طبیعتاً نیاز به تخصص‌ها و خبرگی‌های بی

سابقه و متناسب، به شدت احساس می شود که همین تصدیق دارها باید بدان پاسخ گویند" (مجموعه آثار ۴، ص ۱۹۰).

۱۶۹ - مجموعه آثار ۴، ص ۲۱۶.

۱۷۰ - شریعتی، مجموعه آثار ۵، *ما و اقبال*، ص ۱۰۸.

۱۷۱ - مجموعه آثار ۵، ص ۱۱۷.

۱۷۲ - مجموعه آثار ۴، صص ۱۲۷ - ۱۲۶.

۱۷۳ - علی شریعتی، مجموعه آثار ۲، خودسازی انقلابی، صص ۱۴۶ - ۱۴۵.

۱۷۴ - رجوع شود به لینک: http://www.youtube.com/watch?v=s_u0Hqzf_DU

۱۷۵ - *لابی اسرائیل و سیاست خارجی آمریکا*، نشر ساقی، ۱۳۸۹. استوان والت می گوید: "تقریباً هیچ سیاستمداری در آمریکا که قصد انتخاب شدن یا انتصاب به یک سمت سیاسی را دارد، بر خلاف منافع اسرائیل و برخلاف مواضع لابی هوادار این کشور صحبت نخواهد کرد، چون این کار باعث حذف او از سیستم سیاسی آمریکا می شود".

۱۷۶ - رجوع شود به لینک:

<https://forward.com/opinion/383901/that-israel-lobby-controversy-history-has-proved-us-right/?attribution=author-article-listing-2-headline>

۱۷۷ - استوان والت می نویسد: به دلیل سیاست‌های آمریکا جهان دیگر به این کشور اعتماد ندارد. او به سخن معروف رانالد ریگان اشاره می کنند، "اعتماد داشته باش [به رقبای خود]، ولی صحت [وفاداری رقبا به توافق‌ها را] تأیید کن،" یا Trust but verify. ریگان این سخن را در رابطه با شوروی مطرح کرد. والت می گوید، فرض بر این است که خود آمریکا قابل اطمینان است، ولی رقبا و دشمنان آن حقه باز و شارلاتان هستند و به همین دلیل باید دائماً در حال بررسی باشند. نمونه خوب آن تمامی محدودیت‌ها و مکانیسم‌های بازرسی برنامه هسته‌ای ایران در توافق برجام است. ولی با سیاستی که دانالد ترامپ در پیش گرفته، روشن است که دستکم در این مورد به خصوص این آمریکا است که قابل اطمینان نیست. این نوع رفتار آمریکا- به قول‌ها و توافق‌های خود با دیگر کشورها عمل نکردن- تاریخچه‌ای بس طولانی دارد. در سال ۱۹۸۹ آمریکا به شوروی قول داد که اگر نیروهای خود را از آلمان شرقی و اروپای شرقی بیرون کشد و اجازه دهد که دو آلمان متحد شده و کشورهای پیمان ورشو انتخابات آزاد داشته باشند، پیمان ناتو را به اروپای مرکزی و شرقی گسترش خواهد داد. ولی دیدیم که این طور نشد. در ۱۹۹۴ دولت بیل کلینتون درباره برنامه هسته‌ای کره شمالی با آن کشور به توافق رسید، ولی اگرچه کره شمالی به تعهدات خود عمل کرد، اما آمریکا هیچ گاه به تعهدات خود عمل نکرد. دولت جرج بوش پسر با لیبی برای برنامه هسته‌ای آن

به توافق رسید، و لیبی به برنامه خود پایان داد، و بعد دولت آن سرنگون شد. درباره حمله به لیبی، آمریکا و متحدان روسیه و چین را گول زدند، و به همین دلیل از آن زمان این دو کشور تمامی قطعنامه‌های غرب در شورای امنیت سازمان ملل درباره سوریه را وتو می‌کنند. اینها البته مشت نمونه خروار هستند.

رجوع شود به لینک: <http://foreignpolicy.com/2018/04/10/america-cant-be-trusted-anymore/>

^{۱۷۸} - رجوع شود به این فیلم در این لینک: <https://www.youtube.com/watch?v=NVKr5ILUR4A>

^{۱۷۹} - رجوع شود به مقاله: "[خطر سیاست هویتی تعصب‌آمیز قومی و مذهبی و ملی](#)".

¹⁸⁰ - Nietzsche, quoted in David Frisby, [Fragments of Modernity](#) (Cambridge: Polity Press, 1985), pp. 30- 31.

¹⁸¹ - quoted in David Frisby, [Fragments of Modernity](#) , p 31.